

حمله و گریز، و نیز استواری مرا
در برابر طعن نیزه و ضرب تیغ همی دیدی
و بشر بن ربیع بن عمرو خثعمی گفت:

شیخ امیمه پس از نیمه شب بر من پدیدار شد
آنکه که غروب نخستین ستارگان آغاز می شود
ما در بیابان عذیبیم و خانه او
در حجاز است، وه که چه راه دوری

نی شگفت است این، جز آن که خیالش در ظلمات به بیابان
سفر کرده است، حالی که پیش رویمان کوهی بلند و بسامه است
سر برکشیده است

اشترم بر در قادسیه ناله همی کند
که سعد بن وقاص امیر من گشته است
سعد را شرارت حاکم است و نی خوبی
آزارش رساست، بی کرامت است و پرآز است
بیاد آور، خدا هدایتت کند، ضرب شمشیرهایمان را
بر در قادسیه آنکه که جنگ بس دشوار می نمود
آن شب که گروهی از سپاه را آرزو این بود
دو بال پرندگی را عاریت گیرند و پرواز کنند

گوید: آن روز سعد بن عبید انصاری شهادت یافت و عمر از ایز
مصیبت اندوهگین شد و گفت: قتل وی این پیروزی را منقض کرد.

فتح مدائن

گویند: مسلمانان پس از نبرد قادسیه به پیش راندند و چون از
دیرکعب گذشتند، نخیرخان با جمعی عظیم از اهل مدائن به ایشان
برخورد و با یکدیگر به جنگ پرداختند. زهیر بن سلیم از دی از گردن
نخیرخان بیاویخت و هر دو بر زمین در غلتیدند. زهیر خنجر را
را که بر کمر نخیرخان بود، بگرفت و شکمش را پاره کرد و او را
بکشت. سپس سعد و مسلمانان برفتند و در سابط نزول کردند
و در شهر بهر سیر گرد آمدند و آن شهری است در ناحیه کوفه. نه
ماه و به قولی هجده ماه در آنجا بماندند تا جایی که دوبار خرمای
تازه خوردند. اهل شهر با مسلمانان نبرد می کردند و چون دست
از جنگ می کشیدند، باز به شهر اندر می شدند. چون مسلمانان
آن شهر را فتح کردند، یزدجرد پسر شهربار پادشاه فارس آماده
گریز شد و او را درون زنبیلی نهاده از کاخ سفید مدائن پایین
فرستادند. از همین روی نبطیان او را برزبیل خواندند. یزدجرد
همراه بزرگان اسواران به حیره رفت و بیت المال و امتعه سبک و
خزانه خود و زنان و کودکان را همراه ببرد. سالی که یزدگرد
گریخت، سال قحطی بود و طاعون همه اهل فارس را فرا گرفته
بود. سپس مسلمانان از آب عبور کردند و ناحیه شرقی مدائن را
گشودند.

عفان بن مسلم از هشیم و او از حصین و او از ابووائل روایت
کرد که گفت: چون عجمان از قادسیه گریختند، آنان را دنبال کردیم
و در کوئی گرد آمدند. از پی ایشان برفتیم تا به دجله رسیدیم.
مسلمانان گفتند: برای چه منتظر این مختصر آب می شوید. از آن
بگذریم. پس از آب گذشتیم و آنان را منهزم ساختیم.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از ابن عجلان و او از ابان بن صالح روایت کرد که گفت: هنگامی که پارسیان از قادسیه هزیمت یافتند بقیه السیف آنان به مدائن رفتند و مسلمانان به دجله رسیدند و آن شهر چنان پرآب شده بود که هرگز مانندش را ندیده بودند. ناگهان پارسیان سفائن و پلهایی را که به بخش شرقی می‌رفت برداشتند و پل را آتش زدند. سعد و مسلمانان آیدوهگین شدند، زیرا راه عبور دیگری سراغ نداشتند. مردی از مسلمانان پیش آمد و با اسب شنا کرد و گذشت و آنگاه مسلمانان نیز شناکان عبور کردند و به صاحبان سفائن فرمودند تا بارها را حمل کنند. پس پارسیان گفتند: به خدا که به جنگ جنیان آمده‌ایم، و گریختند.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از عوانه بن حکم، و نیز ابو عبیده معمر بن مثنی از ابو عمرو بن علام روایت کردند که سعد بن ابی وقاص خالد بن عرفطه را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و هنوز سعد نرسیده بود که خالد سایاط را بگشود. سپس به رومیه رفت و این‌آن بایستاد تا اهل شهر بر این قرار صلح کردند که هر که از ایشان خواهد، جلای بلد کند و هر که خواهد، برجای ماند به شرط آنکه طریق اطاعت و مناصحت در پیش گیرد و خراج بپردازد و مسلمانان را راهنمایی کند و برضد ایشان اندیشه خیانتی در سر نرسورد. وی پلی نیافت و به مخاضه‌پی^۱ در قریه الصیادین رهنمایی شد و در آنجا سواران به آب زدند. پارسیان شروع به تیراندازی به آنان کردند، لکن همه مسلمانان به سلامت عبور کردند جز یک تن از قبیله طی به نام سلیل بن یزید بن مالک

۱. مخاضه آن قسمت از آب است که عمق کمتری دارد و بدین سبب می‌توان می‌کمان پل یا سفینه‌ی از آن عبور کرد.

سنیسی و کسی جز او آن روز آسیبی ندید.

عبدالله بن صالح از شخص مورد وثوقی و او از مجالد بن سعید و او از شعبی روایت کرد که گفت: در نبرد مدائن مسلمانان کنیزکائی از کنیزان کسری را به جنگ آوردند که ایشان را از آفاق جهان آورده و برای کسری می‌پروریدند، و مادر من یکی از آن کنیزان بود. گوید که آن روز مسلمانان کافور برگرفته به دیگهای خود ریختند به گمان آنکه نمک است. واقدی گوید: سعد در سال شانزده از کار مدائن و جلولاء بپرداخت.

نبرد جلولاء و قیعه^۱

گویند: مسلمانان چند روزی در مدائن درنگ کردند، سپس خبر یافتند که یزدجرد گروه عظیمی گردآورده سوی ایشان فرستاده است و آنان در جلولاء مجتمع شده‌اند. پس سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با دوازده هزار تن جانب ایشان گسیل داشت و آنان عجمان را بدیدند که حصار گرفته و خندق حفر کرده‌اند. عجمان عیال و بارهای خود را در خانقین نهاده و هم عهد شده بودند که نگریزند و امداد از حلسوان و جبال سوی ایشان روان بود. مسلمانان گفتند: شایسته است پیش از آنکه کمک بیشتری برسد کار ایشان را بسازیم، و به مصاف عجمان

۱. ابن اثیر می‌گوید: در جنگ جلولاء یکصد هزار تن کشته شدند و اجساد کشتگان میدان نبرد و اطراف آن را فراگرفت، و از این روی آن موضع را جلولاء نامیدند (از جمله معانی مصدر تجلیل، بوشانیدن و همه‌جا را فراگرفتن است) کلمه قیعه نیز به معنی آسیب کارزار و صدمه قتال است.

رفتند. حجر بن عدی کندی بر میمنه و عمر بن معدی کرب پرسواران و طلحة بن خویلد بر پیادگان فرماندهی داشتند. سر کرده عجمان در آن روز خرزاد برادر رستم بود.

قتال شدیدی در گرفت که مسلمانان مانند آنرا ندیده بودند. خندان تیر بازیدن گزفت و ضرب نیزه فرود آمد که ستانها بشکست و آنقدر شمشیر زده شد که تیغها خم گشت. آنگاه مسلمانان یکجا پورش بردند و عجمان را از جای برکنند و منهزمشان ساختند. پارسیان گریختند و مسلمانان به تعقیبشان رفتند و از آنان کشتار فجیمی کردند تا آنکه تاریکی حایل شد و به لشکرگاه خود بازگشتند. هاشم بن عتبه، جریر بن عبدالله را با سوارانی بسیار بر جلولاء گمارد، تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایل باشد. یزدگرد از حلوان برفت و مسلمانان شروع به تاخت و تاز در نواحی سواد از سمت شرقی دجله کردند و به مهرود آمدند. دهقان مهرود با هاشم صلح کرد، بر این قرار که از هر جریب چند درهم بدهد و در مقابل کسی از ایشان کشته نشود. هاشم دهقان دسکره را بکشت، از آن رو که وی را به خدعه در کار مسلمین متهم ساخته بود. سپس به بند نجین آمد و اهل آن از وی امان طلبیدند، به این شرط که جزیه او خراج دهند و او ایشان را امان داد. جریر بن عبدالله به خانقین رفت که بقیه عجمان آنجا بودند و او آنان را بکشت و ناحیه پی از سواد دجله نماند، مگر آنکه مسلمانان بر آن چیره شدند و به دست ایشان افتاد.

هشام بن کلبی گوید در نبرد جلولاء عمرو بن عتبه بن نوفل بن اهیاب بن عبدمناف بن زهره که مادرش عاتکه دختر ابوقاص بود، از سوی سعد برمردمان فرماندهی داشت. گویند: پس از واقعه جلولاء سعد به مدائن رفت و جمعی همراه وی به آن بلد رفتند، و سپس به ناحیه حیره آمد. نبرد جلولاء در آخر سال شانزده رخ داد.

گویند: جمیل بن بصیر دهقان فلایج و نهرین، و بسطام بن نرسی دهقان بابل و خطرئیه، و رفیل دهقان عال و فیروز دهقان نهرالملک و کوئی، و جمعی دیگر از دهقانان اسلام آوردند و عمر بن خطاب متعرض ایشان نشد و اراضی را از دستشان نگرفت و جزیه را از گردن آنان بیانداخت.

ابومسعود کوفی از عوانه و او از پدرش روایت کرد که سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را همراه اشعث بن قیس کندی گسیل داشت و او از راذانات گذشت و به دقوقا و خانجبار آمد و بر آن نواحی مسلط شد و تمامی کوره باجرمی را گشود و سوی سن بارما و بوازیج الملک رفت و تا حد شهرزور رسید.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او از ابن لهیعة و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب پس از فتح سواد به سعد بن ابی وقاص نوشت: اما بعد، نامهات به دست من رسید. گفته‌ای که مردم از تو خواسته‌اند غنائمی را که خداوند به ایشان داده میانشان تقسیم کنی. پس از آنکه نامه مرا دریافت داشتی بنگر تا که سپاهیان به کمک اسب و اشتر خویش چه اموال و چارپایانی آورده‌اند و آنرا پس از وضع خمس میان ایشان قسمت کن و زمین و نهرها را برای کسانی که روی آنها کسار می‌کنند باز گذار تا منبع عطایای مسلمانان قرار گیرد، چه اگر آنرا میان حاضران قسمت کنی برای آنان که پس از ایشان خواهند آمد چیزی به جای نخواهد ماند.

حسین از وکیع و او از فضیل بن غزوان و او از عبدالله بن خازم

۱. یعنی غنائم و اموالی که سپاهیان با تاخت و تاز اسپان و شتران خود تحصیل کرده‌اند. این عبارت اشاره به آیه ۶ از سوره حشر است که در صفحات قبل شرح آن گشت.

روایت کرد که گفت: از مجاهد در باب ارض سواد پرسیدم، گفت: قابل خرید و فروش نیست. گوید که وی گفت: زیرا که سواد به عنوه فتح شد و تقسیم نشد، پس ملك همه مسلمانان است.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از صالح بن کیسان و او از سلیمان بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب سواد را برای آنان که در صلب مردان و رحم زنان اند، قرار داد و ایشان را از اهل ذمه شناخت و برخودشان جزیه و براراضی آنان خراج مقرر داشت. پس این جماعت اهل ذمه اند و قابل بردگی نیستند. سلیمان گوید: ولید بن عبد الملك قصد آن داشت که اهل سواد را فیزی قرار دهد و من او را از کار عمر در این باب آگاه ساختم و خداوند او را از آن مقصود بازداشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از ابواسحاق و او از جاثله بن مضرب روایت کرد که عمر بن خطاب اراده تقسیم سواد بین مسلمانان را داشت و بفرمود تا ایشان را بشمارند. پس سه پیرزگر نصیب هر مردی شد. عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در این باب شور کرد، و علی گفت: بگذار آنان ماده معاشی برای مسلمانان باشند. عمر، عثمان بن حنیف انصاری را فرستاد و او چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده برقرار کرد.

ابونصر تمار از شریک و او از اجلح و او از حبیب بن ابی ثابت و او از ثعلبه بن یزید و او از علی روایت کرد که گفت: اگر دست به روی یکدیگر دراز نمی‌کردید، هر آینه سواد را میان شما قسمت می‌کردم. ^۱

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت اهل سواد را عهدی نباشد و به حکم تن در داده اند. حسین از یحیی بن آدم و او از صلب زبیدی و او از محمد بن قیس اسدی و او از شعبی روایت کرد که وی را پرسیدند: آیا مردم سواد عهدی دارند؟ او گفت: در اصل عهدی نداشتند، ولی چون به دریافت خراج از ایشان رضایت داده شد این به منزله عهد برای ایشان است. حسین از یحیی بن آدم و او از شریک و او از جابر و او از عامر روایت کرد که گفت: اهل سواد را عهدی نباشد.

عمرو ناقد از ابن وهب مصری و او از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش روایت کرد که گفت: مهاجران در مسجد مجلس به پا می‌کردند و عمر با ایشان می‌نشست و در باب امور آفاق گفت و گو می‌کرد. روزی گفت: نمی‌دانم با مجوسان چه رفتاری در پیش گیرم. عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت: شهادت می‌دهم که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: با آنان مانند اهل کتاب رفتار کنید.

محمد بن صباح بزاز از هشیم و او از اسماعیل بن ابی خالد و او از قیس بن ابی حازم روایت کرد که قوم بجیله در نبرد قادسیه چهار يك مردمان بودند و عمر ربع سواد را برای آنان قرار داد و چون جریر نزد وی آمد، به او گفت: اگر من قسمت‌کننده بی‌مسئولیتی بودم، بر همان قرار که برای شما نهادم استوار می‌ماندم، لکن می‌بینم که شمار مردمان فزونی یافته است. پس آنرا به ایشان بازگردانید. وی چنان کرد و قومش نیز همان کردند. آنگاه عمر وی را به دریافت هشتاد دینار ماذون داشت. گوید: زنی از قوم

۱. یعنی به هر حکمی که مسلمانان درباره ایشان جاری کنند، رضا داده‌اند.

۱. یعنی برای آیندگان.

۲. یعنی جزء غنائم به‌شمار آید.

۳. یعنی بر حسب استطاعت ۵۸ و ۲۴ و ۱۲ درهم برعهده اهالی مقرر داشت.

بجیله به نام ام‌کرز گفت: پدر من به هلاکت رسیده و سهم او از سواد مسلم است و اکنون من آنرا پس نخواهم داد. عمر گفت: ای ام‌کرز، قوم تو همگی دعوت مرا اجابت کرده‌اند. گفت: من تسلیم نخواهم داشت، مگر آنکه مرا برآشتری رام که بر آن جلی سرخ کشیده باشند، سوار کنی و مشتم را از زر پرسی. عمر چنان کرد. زین حسین از ابواسامه و او از اسماعیل و او از قیس و او از جریر روایت کرد که عمر ربع سواد را به قوم بجیله داد و آنرا سه سال در دست خود داشتند. قیس گوید: جریر بن عبدالله با عمار بن یاسر نزد عمر آمدند، و او گفت: اگر من قسمت‌کننده مسؤلی نبودم هر آنچه را دارید برایتان به‌جا می‌نهادم، لکن رأی من بر این است که آنرا بازگردانید. ایشان چنان کردند و عمر جریر را به دریافت هشتاد دینار مازون داشت. حسن بن عثمان زیادی از عیسی بن یونس و او از اسماعیل و او از قیس روایت کرد که عمر به جریر بن عبدالله چهارصد دینار عطا کرد. حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که عمر با قوم بجیله در خصوص ربع سواد مصالحه کرد که به‌جای آن عطایی برابر دو هزار به‌هریک از آنان داده شود.

ولید بن صالح از واقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و او از جریر بن عبدالله و او از پدرش و او از جدش نقل کرد که عمر برای وی و قومش چاریک آنچه را از سواد به‌تصرف درآورده بودند مقرر داشت و چون غنائم جلولا آمد، جریر ربع آنرا طلب کرد. سعد در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد که اگر جریر را نظر بر این است که خود و قومش به‌خاطر جعلی^۱ مشابه

۱. جعل پادش و سهمی بود که بمسببی - بویژه در ازاء خدمات جنگی - برای فرد یا عشیره بر در نظر گرفته می‌شد.

جعل مؤلفه قلوبهم^۱ جنگیده‌اند، پس جعل ایشان را بدهید، ولی اگر به‌خاطر خدا جنگیده و حساب خود را با او دارند، آنگاه مانند همه مسلمانان محسوب‌اند، و هر چه به‌سود یا زیان ایشان است آنان را نیز شامل خواهد بود. جریر گفت: سخن امیرالمؤمنین درست و نیکو است و ما را به ربیع نیازی نیست.

حسین از یحیی بن آدم و او از عبدالسلام بن حرب و او از معمر و او از علی بن حکم و او از ابراهیم نخعی حکایت کرد که گفت: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: من مسلمان شده‌ام، خراج را از زمین من بردار. عمر گفت: زمین تو به‌عنوه گرفته شده است.

خلف بن هشام بزاز از هشیم و او از عوام بن حوشب و او از ابراهیم تیمی روایت کرد که چون عمر سواد را فتح کرد، به‌سوی گفتند: آنرا میان ما قسمت کن، زیرا که ما سواد را به‌شمشیر خود و به‌عنوه گشوده‌ایم. عمر ایام کرد، و گفت: برای آنان که پس از شما آیند چه خواهد ماند، و بیم از آن دارم که تقسیم کنم و شما بر سرآب با یکدیگر به‌نزاع افتید. گوید: عمر اهل سواد را بر زمینهایشان باقی نهاد و جزیه سرانه و خراج ارضی بر ایشان مقرر داشت و آنرا میان مسلمانان تقسیم نکرد.

قاسم بن سلام از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب عثمان بن حنیف انصاری را به‌مساحی سواد فرستاد و او در آنجا سی‌وشش هزار هزار چریب بیافت و بر

۱. المؤلفه قلوبهم جمعی از اشراف و بزرگان عرب بوده‌اند که مسلمانان می‌کوشیده‌اند با احسان و محبت دلهایشان را به‌سوی خود جلب کنند. به‌گفته این قتیبه عطایی که به‌آنان پرداخته می‌شد، گاهی به‌خاطر مسلمان شدن خود و اتباعشان بود و گاهی به‌خاطر آنکه در مسلمانی خویش پایدار مانند و بالاخره زمانی به‌منظور آن بود که از آزار و ایذاء ایشان مصون مانند (این قتیبه: کتاب‌المعارف).

هر جریمی، درهمی و قفیزی مقرر داشت. قاسم گوید: مرا گفتند که آن قفیز پیمانہ بینی از آن اهل سواد بوده که آنرا شابسرقان می نامیده اند، یحیی بن آدم گوید که این همان مختوم حجاجی است. عمرو ناقد از ابو معاویه و او از شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که عمر در سواد بر هر جریمی که آب بدان رسد، خواه دایر و خواه بنایر، درهمی و قفیزی مقرر داشت و بر هر جزیب علوفه پنج درهم و پنج قفیز، و بر هر جزیب اشجار ده درهم و ده قفیز وضع کرد، و از نخل ذکری نکرد و بر هر مردی سرانه چهل و هشت، و بیست و چهار، و دوازده قرار داد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبدالله انصاری و او از سعید بن ابی عروبہ و او از قتاده و او از ابومجلز لاحق بن حمید نقل کرد که عمر بن خطاب عمار بن یاسر را متولی نماز اهل کوفه و لشکریان آن بلد کرد و عبدالله بن مسعود را برای امر قضا و بیت المال ایشان و عثمان بن حنیف را برای کار مساحی زمین فرستاد و روزانه گوسفندی را بکنه ایشان قرار داد که نیمی از آن همراه با زوائد گوسفند از آن عمار و نیمی دیگر از آن دوتن دیگر باشد؛ عثمان بن حنیف اراضی را مساحی کرد و بر هر جریمی از نخل ده درهم، و بر هر جزیب تا کستان ده درهم، و بر هر جزیب نیشکر شش درهم، و بر هر جزیب گندم چهار درهم، و بر هر جزیب جو دو درهم مقرر داشت و در این باب به عمر نوشت و او آنرا تنفیذ کرد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از مندلعزی و او از اعمش و او از ابراهیم و او از عمرو بن میمون روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب، حدیفه بن یمان را به آن سوی دجله و عثمان بن حنیف

۱ همان گونه که از متن نیز برمی آید، در این روایت مراد از مختوم حجاجی و شابسرقان و قفیز هر سه يك چیز است و آن نوعی پیمانہ غلات بوده است.

را به مناطق نرسیده به دجله فرستاد و ایشان بر هر جزیب قفیزی و درهمی قرار دادند. حسین از یحیی بن آدم و او از مندل و او از ابواسحاق شیبانی و او از محمد بن عبدالله ثقفی روایت کرد که گفت: مغیره بن شعبه که بر سواد ولایت داشت، نوشت: در ناحیه ما علاوه برگندم و جو انواع حاصل دیگر نیز می روید و نام ماش و انگور و شبدر و کنجد را ذکر کرد. گوید که وی بر هر يك از آنها هشت مقرر داشت و نخل را منظور نکرد.

خلف یسزار از ابوبکر بن عیاش و او از حسین بن اسود و او از یحیی بن آدم و او از ابوبکر و او از ابوسعید یقال و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بن خطاب بر هر جزیب گندم دو درهم و دو جزیب، و بر هر جزیب جو درهمی و جریمی، و بر هر زمین ویرانی، که کشت آن میسر باشد، هر دو جزیب يك درهم مقرر داشت.

خلف یزاز از ابوبکر بن عیاش و او از ابوسعید و او از عیزار بن حریث روایت کرد که عمر بر هر جزیب موده درهم، و بر هر جزیب شبدر ده درهم، و بر هر جزیب پنبه پنج درهم، و بر هر نخل فارسی يك درهم، و بر هر دو نخل خرماي نامرغوب يك درهم وضع کرد. عمرو ناقد از حفص بن غیاث و او از ابن ابی عروبہ و او از قتاده و او از ابومجلز نقل کرد که عمر بر هر جزیب نخلستان هشت درهم مقرر داشت.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از عبدالرحمن بن سلیمان و او از سری بن اسماعیل و او از شعبی روایت کرد که عمر بن خطاب

۱. جزیب علاوه بر واحد مساحت زمین، معانی دیگری نیز داشته است و از آن جمله به مفهوم پیمانہ برای اندازه گیری غلات به کار می رفته که به احتمال معادل چهار قفیز بوده است.

عثمان بن حنیف را فرستاد و او بر اهل سواد نسبت به هر جریب شبدار پنج درهم، و هر جریب موده درهم مقرر داشت و نسبت به آنچه زیر یک جریب کشت شود چیزی وضع نکرد.

ولید بن صالح از واقدی و او از ابن ابی سبره و او از مسور بن رفاعه نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفت: خراج سواد در عهد عمر یکصد هزار هزار درهم بود. چون حجاج بر سرکار آمد، این خراج به چهل هزار هزار درهم رسید. ولید از واقدی و او از بندالله بن عبدالعزیز و او از ایوب بن ابی امامه بن سهل بن حنیف و او از پدر خویش روایت کرد که عثمان بن حنیف پانصد هزار و نجاه هزار «علج» را مهر برگردن زد و خراج در زمان ولایت او ه صد هزار هزار درهم رسید.

ولید بن صالح از یونس بن ارقم مالکی و او از یحیی بن ابی اشعث نندی و او از مصعب بن یزید ابو زید انصاری و او از پدر خویش نکایت کرد که گفت: علی بن ابی طالب مرا بر مناطقی که از فرات شروب می‌شود، فرستاد. وی نام رستاقها و قریه‌ها را ذکر کرد و

۱. در اوایل عصر اسلامی برگردن اهل نمه طنابی می‌بستند و محل گره آنرا پلمب می‌کردند و علامتی بر آن پلمب نقش می‌شد و گاهی فقط طناب را با تکه‌ی سرب یا فلز دیگر محکم می‌بستند. آن پلمب و نقش را خاتم و این عمل را ختم می‌نامیدند. برخی اوقات به جای این کار روی دست اشخاص با آهن علامتی داغ می‌کردند. زمار بستن نیز کاری از همین گونه بوده است. سرخی در مبسوط خود به چند فرمان اشاره کرده حاکی از اینکه اهل نمه باید زمار بر میان بستند و برگردنهایشان خاتم از سرب یا مس نهاده شود و یا جرس برگردن ببندند (مبسوط، جلد یکم). گاهی عمل ختم یا علامت نهادن بر روی دست را نسبت به برخی از صاحبان حرف به سبب اهمیت خاص مورد انجام می‌دادند. چنان که بلذری نمونه‌ی از آنرا در مورد شرابان پول و نمونه دیگر را در مورد نگاهبانان ذکر کرده است. در یک مورد دیگر نیز گفته است که روی دست تازه مسلمانان یکی از نواحی قنسرین نام این شهر نقش شد.

از آن جمله نهر الملك و کوئی و بهر سیر و رومقان و نهر جویر و نهر در قیط و به قباذات را نام برد. مرا فرمود تا بر هر جریب زراعت پر محصول گندم یک درهم ونیم و یک صاع گندم، و بر هر جریب کشت متوسط یک درهم، و بر هر جریب گندم کم حاصل دو ثلث درهم و بر جو نصف آن وضع کنم. و بفرمود تا بر بستانهایی که در آنها نخل و اشجار هر دو باشد هر جریب ده درهم، و بر هر جریب مو که سه سال بر آن گذشته و به سال چهارم رسیده و بهره دهد ده درهم مقرر دارم، و از هر نخل جدا افتاده از قریه‌ها که عابران میوه آنرا می‌خورند چیزی نستانم، و نیز بر سبزیها و خیار و حبوب و کنجد و پنبه چیزی وضع نکنم. و مرا بفرمود تا بر دهقانانی که بر یابو سوار می‌شوند و انگشتی طلا به دست می‌کنند، هر نفر چهل و هشت درهم، و بر بازارگانان میانه حال هر نفر بیست و چهار درهم در سال، و بر مزدوران و سایر کسان، هر مردی دوازده درهم قرار دهم.

حمید بن ربیع از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: از حسن پرسیدم: این خراجهای مختلف از چه روست؟ گفت: هر کس در وضعی این خراجها را برقرار ساخته و سپس در وضعیت دیگری به نحوی دیگر مقرر شده است و در این مساله دوری و نزدیکی اراضی از بازارها و دهانه رودها مورد نظر بوده است. هم او گوید که یحیی بن آدم گفت: اما مقاسمه سواد را مردم در اواخر خلافت منصور از حکومت تقاضا کردند و پیش از آن که این کار انجام پذیرد منصور بمرد؛ و سپس مهدی بفرمود تا آن روش، جز در مورد عقبه حلوان، انجام پذیرد.

عبدالله بن صالح عجلی از عبث ابوزبید و او از اهل لقه روایت کرد که حدیفه اراضی مشروب از دجله را مساحی کرد و خود در مدائن بمرد. پلهای حدیفه به وی منسوب است، زیرا که او نزدیک

آن پلها منزل کرده بود، و به قولی آنها را نوسازی کرد. ذراعی که او و ابن حنیف به کار می بردند اندازه يك دست و قبضة آن و انگشت کشیده ایهام بود. هنگامی که تقسیم بالمناصفه پس از مساجی هایی که انجام پذیرفت نسبت به اهل سواد عملی شد، برخی از کاتبان گفتند: عشری که از زمینهای اقطاعی گرفته می شود معادل خمس نصفه می است که از اراضی استان اخذ می شود و بدین لحاظ شایسته است که بر هر جریب زمین اقطاعی پس از انجام مساجی نیز همچنان خمس آنچه از يك جریب زمین استان گرفته می شود مقرر گردد، و کار به همین منوال جریان یافت.

ابو عبید از کثیر بن هشام و او از جعفر بن برقان و او از میمون بن سهران روایت کرد که عمر حذیفه و ابن حنیف را به خانقین فرستاد و آن بلد نخستین جایی بود که بر آن دو فتح شد. نخست اهل ذمه را مهر برگردن زدند، و سپس خراج گرفتند.

حسین بن اسود از وکیع و او از عبدالله بن ولید مرا روایت کرد و گفت: نزدی به نام عبدالملک بن ابی حره از پسر خویش، که آگاهترین مردمان نسبت به امور سواد بوده است، نقل کرد که عمر بن خطاب ده نوع زمین از زمینهای سواد را جزء خالصه قرار داد که هفت نوع آن را به خاطر دارم و سه نوع را فراموش کرده ام.

۱. این واژه همان لفظ استان فارسی است. به روایت معجم البلدان، پادشاهان ایران منطقه سواد را به دوازده استان و شصت طسوج تقسیم کرده بودند. مثلا استان عال شامل طسوجهای انبار و بادوریا و قطریل و مسکن بوده است. در متن کتاب نیز که سخن از اراضی استان در میان است، مراد همان اراضی استانهای سواد است، با این ویژگی که آنچه از این اراضی به تیول اعراب داده شده از شمول عنوان اراضی استان خارج گردیده و این واژه مشتمل بر باقی اراضی شناخته شده است که در دست مردم اصلی آن سرزمین بوده و مشمول تقاسم قرار گرفته است.

وی پیشه ها و مردابها و اراضی متعلق به کسری و هر دیر یزیدی و زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان را جزء همین خالصه ها قرار داد. گوید: این وضع برقرار بود تا آنکه در ایام حجاج بن یوسف دیوان آتش گرفت و هر جماعتی خالصه های نزدیک به خود را تصرف کردند.

ابو عبدالرحمن جعفی از ابن مبارک و او از عبدالله بن ولید و او از عبدالملک بن ابی حره و او از پدرش نقل کرد که عمر بن خطاب در ناحیه سواد زمینهای کشتگان جنگ و اراضی گریختگان و اراضی متعلق به کسری و زمینهایی که از آن اهل بیت وی بود، و مردابها و دیرهای یزیدی و نیز هر ملکی را که کسری خالصه خود کرده بود جزء خالصه های خویش قرار داد و بهای این خالصه ها به هفت هزار هزار درهم رسید. هنگامی که واقعه جمجم رخ داد، مردم دیوان را آتش زدند و هر جماعتی خالصه هایی را که اطرافش بود تصرف کرد.

حسین و عمرو ناقد از محمد بن فضیل و او از اعمش و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه روایت کرد که عثمان زمینی را در نهرین اقطاعاً به عبدالله بن مسعود داد و اسپینا را اقطاع عمار بن یاسر و صعنبا را اقطاع خباب بن ارت و قریه هرمز را اقطاع سعد قرار داد. عبدالله بن صالح عجلی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عثمان بن عفان نشاستج را به اقطاع به طلحه بن عبدالله داد و به اسامه بن زید نیز زمینی را به اقطاع داد که آن را فروخت.

۱. جنگ میان عبدالرحمن بن اشعث و حجاج بن یوسف. این جنگ در دیر الجمجم رخ داد که موضعی است نزدیک کوفه (وجه تسمیه دیر الجمجم در جای دیگر آمده است).

شیبان بن فروخ از ابوعوانه و او از ابراهیم بن مهاجر و او از موسی بن طلحه نقل کرد که عثمان بن عفان به پنج تن از صحابه پیامبر (ص) اقطاعی بداد و ایشان عبدالله بن مسعود و سعد بن مالک زهری و زبیر بن عوام و خباب بن ارت و اسامة زید بودند. هم او گوید: من این مسعود و سعد را که همسایگانم بودند دیدم که از زمینهای خود درازام ثلث و ربع محصول بهره می‌جستند.

ولید بن صالح از محمد بن عمرو اسلمی و او از اسحاق بن یحیی و او از موسی بن طلحه حکایت کرد که گفت: نخستین کسی که در عراق اقطاعی معین کرد عثمان بن عفان بود. وی از املاک خالصه کسری و زمینهای رهاشده به اقطاع بداد. پس نشاستج را اقطاع طلحه و زمینهایی را که متصل به زراره است اقطاع وائل بن حجر حضر می و امینا را اقطاع خباب بن ارت و روحاء را اقطاع عدی بن حاتم طائی و زمینی را نزدیک حمام امین اقطاع خالد بن عرفطه و طیزنا باز را اقطاع اشعث بن قیس کنندی و زمینی را در ساحل فرات اقطاع جریر بن عبدالله بجلی قرار داد.

حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: شنیدم که علی رحمه الله چهار هزار درهم بر عهده اهل بیشه برس مقرر داشت و در آن باب فرمانی بر قطعه پوستی برای آنان بنوشت. احمد بن حماد کوفی مرا گفت که بیشه برس مقابل قصر نمرود در بابل است و در آن گودال عمیقی است. می‌گویند: این گودال حفره بی است که آجرهای قصر را از گل آن برآورده‌اند، و برخی آن را موضع چاه آب می‌دانند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که دهقانان انبار از سعد بن ابی وقاص خواستند نهری برای ایشان حفر کند که در گذشته از فرمانروای پارسیان حفر آنرا تقاضا کرده بودند. وی به سعد بن عمرو بن حرام بنوشت تا آن نهر را برای آنان حفر کند. سعد،

مردانی را گرد آورد و آنرا بکنند تا به کوه رسیدند و شکافتن آن ممکن نبود، پس آنرا ترك گفتند. زمانی که حجاج به ولایت رسید کارگران را از هر ناحیه گرد آورد و به مباشران خود گفت: بنگرید تا که هر يك از حفاران روزانه چه اندازه می‌خورد. اگر وزن آن مساوی وزن چیزی است که بر می‌کند، مانع حفر نشوید و بر آن هزینه کنید تا کار تمام شود. پس آن کوه را به حجاج، و نهر را به سعد بن عمرو بن حرام نسبت داده‌اند.

گوید: خیزران ام‌الخلفاء^۱ بفرمود تا نهر معروف به «محدود» را حفر کنند و آنرا ریان نام نهاد. وکیل او نهر را به چند قسمت کرد و حدود هر بخشی را معین کرد و هر قومی را به حفر يك بخش بگمارد و از این رو، آن نهر را محدود نامیدند. اما نهر معروف به شیلی. اولاد شیلی بن فرخزادان مروزی مدعی هستند که شاپور جدشان را بر نغیا از نواحی انبار گمارد، و آن نهر را برای او حفر کرد. دیگران گویند که آن، منسوب به مردی است به نام شیلی که در ایام منصور عهده‌دار حفر آن شد و در کنار آن پالیزی داشت.

این نهر قدیم بود و مدفون گشته بود و منصور فرمود تا آنرا حفر کنند. این کار تا زمان مرگ منصور ناتمام ماند و در خلافت مهدی به پایان رسید. گویند که منصور دستور داد دهانه‌یی بالای دهانه قدیمی آن احداث کنند. این کار نیز به پایان نرسید و مهدی آنرا انجام داد.

۱. خیزران همسر مهدی خلیفه عباسی که مادر دوتن از خلفای این سلسله یعنی موسی‌الهادی و هارون‌الرشید بود.

ذکر تمصیر کوفه

محمد بن سعد از محمد بن عمرو اقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و دیگران روایت کرد که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نامه‌یی نوشت و به او دستور داد که محلی را برای هجرت مسلمانان و پیروان ایشان برگزیند، که بین آن محل و خود وی دریا فاصله نباشد. وی به انبار آمد و خواست تا منزلگاه را در آنجا قرار دهد. لکن مگس فراوان در آن موضع مردمان را آزار می‌داد. پس به محلی دیگر رفت و آنرا نیز نیکو نیافت. آنگاه به کوفه رفت و آن را خداوند بندی کرد و منازل را به اقطاع به مردمان داد و قبیله‌ها در منازل خویش فرود آمدند و مسجد شهر را نیز بساخت. این کار به سال هفده انجام گرفت.

علی بن مغیره ائرم از ابو عبیده معمربن مثنی و او از شیوخ خویش و نیز از هشام بن کلبی و او از پدر خویش و مشایخ کوفی روایت کرد که چون سعد بن ابی وقاص از کار قادیسیه پیرواخت، عزم مدائن کرد و بنا اهل رومیه، و بهر سیر صلح منعقد ساخت، و سپس مدائن را بگشود و اسپانبر و کردبنداد را به عنوه بگرفت و سپاهیان را در آنجا منزل داد و ایشان آنرا به تصرف در آوردند. آنگاه عمر به سعد نوشت که سپاه را به جای دیگر برد و او آنان را به سوق حکمه و به قولی به کویفه نرسیده به کوفه برد. ائرم گوید: به قولی تکوف به معنی اجتماع است، و نیز گویند که موضع دایره‌یی شکل از شن را کوفانی نامند و جمعی دیگر زمینی را که در آن ریگ و گل و شن باشد کوفه خوانند. گویند که پشه مسلمانان را آزار می‌داد و سعد به عمر نوشت که مردم به پشه زدگی دچار آمده و آزار می‌کشند. عمر به وی نوشت: اعراب به منزله اشتران باشند و

چیزی مناسب حال آنان نیست، مگر آنکه اشتران را مناسب باشد. پس جایی قابل سکونت و بقاء را برای ایشان جستجو کن و میان من و آنان دریا را فاصله قرار مده. سعد، ابوالهیاج اسدی عمرو بن مالک بن جناده را مأمور کرد که زمینها را برای مردمان تعیین حدود کند. آنگاه عبدالسیح بن بقیله نزد سعد آمد، و به وی گفت: تورا به سرزمینی هدایت خواهم کرد که از فلات پایینتر و از مباحا مرتفعتر است. پس او را به موضع کوفه امروزی راهنمایی کرد، که آنرا سورستان می‌خواندند.

چون به موضع مسجد کوفه رسید، مردی را بفرمود تا تیری در جهت وزش باد قبله رها کند و محلی را که تیر به زمین خورد، علامت نهاد. سپس تیری دیگر در جهت وزش باد شمال رها ساخت و محل فرود آنرا نشان کرد و آنگاه تیری روبه وزش باد جنوب انداخت و جای تلاقی آنرا با زمین علامت گذارد و نیز تیری در جهت باد صبا بیانداخت و موضع فرود آنرا معین کرد. آنگاه مسجد و دارالاماره خود را در مقامی بلند و اطراف آن تعیین کرد و برای قوم نزار و اهل یمن دو قرعه معین کرد که هر که قرعه نخست سهمش باشد، جانب چپ را گیرد که بخش بهتر شهر بود. قرعه به نام اهل یمن درآمد و ناحیه شرقی نصیب ایشان شد و خطه نزار در بخش غربی و در وراء آن علامتگذار پها معین گشت و منطقه داخل علامات برای صحن مسجد و دارالاماره منظور گشت. مغیره بن شعبه مسجد را توسعه داد و زیاد نیز در آن بنا احداث کرد و آنرا مستحکم ساخت. وی همچنین دارالاماره را بساخت.

۱. مباح، زمین بت و پشه گیر است.

زیاد می گفت: بن هر ستونی از ستونهای مسجد کوفه هجده صد^۱ صرف کردم. عمرو بن حریش مخزومی نیز در کوفه احداث بنا کرد. وی را زیاد هنگام رفتن به بصره به جای خویش معین می کرد. بعداً عمال دیگر در آنجا بناهایی کردند و میدانها و کوچه ها را تنگ کردند. گوید: صاحب کوچه عمرو در کوفه اولاد عمرو بن حریش بن عمرو بن عثمان بن عبدالله بن مخزوم بن یقطه بودند.

و هب بن بقیه واسطی از یزید بن هارون و او از داود بن ابی هند و او از شمبی روایت کرد که گفت: ما - یعنی اهل یمن - دوازده هزار تن بودیم و نزاریان هشت هزار تن. مگر نمی بینی که بیشتر اهل کوفه از ما هستند. قرعه ما به سمت شرق درآمد، و از این رو خطه ما در این ناحیه قرار دارد.

علی بن محمد مدائنی از مسلمة بن محارب و دیگران روایت کرد که پیغمبر بر مسجد کوفه بیافزود و در آن بنا احداث کرد. سپس زیاد نیز بر آن اضافه کرد. سبب ریختن ریگ در مسجد کوفه و مسجد بصره آن بود که مردم نماز می گزاردند و چون دست خود را که به خاک آلوده شده بود بلند می کردند، آنرا تکان داده پاک می کردند. زیاد گفت: از آن بیم دارم که باگذشت زمان مردم تصور کنند تکان دادن دست از سنتهای نماز است. پس مسجد را وسعت داد و بر آن افزود و بفرمود تا سنگ ریزه بیاورند و آنرا گرد آورده در صحن مسجد بریختند. کسانی که مسؤول کار گردآوری سنگ ریزه بودند بر مردم سخت می گرفتند و افرادی را بر این وظیفه گمارده، می گفتند: نوعی از سنگ را بیاورید که ما نشان می دهیم و چند گونه سنگ ریزه برگزیده مشابه آنها را طلب می کردند و از این راه مالی به دست آوردند. پس این مثل بیامد که:

۱. یعنی هزار و هشتصد.

«چه خوش است امارت هر چند بر سنگ باشد». اثرم به نقل از ابو عبیده گوید: این مثل از آن رو گفته شد که حجاج بن عثیق ثقفی یا پسرش کار قطع سنگ از کوهستان اهواز برای مسجد بصره را بر عهده گرفت و مالی به چنگ آورد و مردم گفتند: چه خوش است امارت هر چند که بر سنگ باشد. ابو عبیده گوید: آمدن به کوفه در سال هجده انجام شد و گوید که زیاد در مسجد کوفه مقصوره ساخت و خالد بن عبدالله قسری آنرا تجدید کرد.

حفص بن عمر عمری از هیثم بن عدی طائی نقل کرد که مسلمانان در مدائن بماندند و زمینهایی به خود اختصاص دادند و در آن مسجدها بنا کردند. ولی مسلمانان آب و هوای شهر را ناسازگار و بیماری را یافتند و سعد بن ابی وقاص در این باره به عمر بنوشته. عمر پاسخ داد آنان را در جایی سمت غرب سکونت ده. سعد، کویفه این عمر را برگزید. مسلمانان به آن نظری افکندند و چون آب گردش را فرا گرفته بود خارج شدند و به موضع کوفه امروزی آمدند و به الظهر رسیدند که آنرا خدا المذراء می نامیدند؛ و در آن، شب بوی دشتی و اقحوان و درمنه و مشک چوپان و شقایق روئیده بود. پس آنرا برگزیدند.

شیخی از اهل کوفه مرا گفت که بین کوفه و حیره را ملطاط می گفتند، و خانه عبدالملک بن عمیر خاص میهمانان بود. عمر دستور داده بود خانه یی را برای کسانی که از اطراف می آیند، منظور دارند. پس در آن خانه منزل می گزیدند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از ابو مخنف و او از محمد بن اسحاق حکایت کرد که سعد بن ابی وقاص در چوبین نیکویی

برقصر خود بنهادا و دور آن پرچینی از نی بکشید. عمر بن خطاب، محمد بن مسلمة انصاری را فرستاد و او آن در و پرچین را آتش زد و سعد را در مساجد کوفه اقامه کرد^۲. لکن جز خوبی چیزی درباره او گفته نشد.

عباس بن ولید نرسی و ابراهیم علاف بصری از ابو عوانه و او از عبدالبک بن عمیر و او از جابر بن سمره روایت کردند که اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص نزد عمر سعایت کردند و گفتند که او نماز را خوب نمی خواند. سعد گفت: من نماز رسول الله (ص) را با آنان می خوانم و از آن منحرف نمی شوم. دو تایی نخستین را به زکد^۳ و دو تایی آخرین را به حذف^۴ برگزار می کنم. عمر گفت: از تو گمان چنین می رود ای ابواسحاق. عمر کسانی را فرستاد تا درباره او در کوفه سؤال کنند. آنان به هیچ مسجدی از مساجد نرفتند، مگر آنکه از وی به خیر یاد و به نیکی ثنا کردند تا به مسجدی از مساجد بنی عباس رسیدند. مردی از آن قوم به نام ابوسعده گفت: اگر از ما پرسید، گوئیم که به مساوات تقسیم نمی کند و در دعاوی عدالت روا نمی دارد. وی گوید که سعد گفت: خداوندا، اگر او

۱. در تاریخ التواریخ نقل شده است که سعد وقاص در کوفه کوشکی برای خود بنیان کرد، به نشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مداین به کوفه آورد و بر در کوشک خود نصب کرد. لشکریان نیز گردار او را استوار داشتند و درهای فراوان از مداین به کوفه آوردند و بر در سراهای خویش نهادند.

۲. یعنی وی را در مساجد شهر بر مردمان عرضه کرد تا هر که شکایتی از او دارد، بیان کند.

۳ و ۴. حذف به معنی سریع خواندن و ترك طمأنینه و تطویل در نماز و رکد خلاف آن است.

دروغ می گوید عمرش را دراز، فقرش را دائم و چشمش را کور گردان و او را عرضه فتنه ها کن. عبدالملک گوید: سپس، من او را در کوچه ها دیدم که دستخوش صد سالگی است. وی را گفتند: چونی ای ابوسعده؟ گفت: پیرم و به بلا دچار آمده ام. نفرین سعد مرا گرفت. عباس نرسی در حدیث دیگری گوید: سعد درباره اهل کوفه گفت: خداوندا، هیچ امیری از ایشان راضی مباد، و آنان از هیچ امیری راضی نباشند. عباس نرسی مرا گفت: شنیدم که مختار بن ابی عبید یا کسی جز او گفته است: مردم کوفه شرف را خوش دارند و مردن را ناخوش.

حسن بن عثمان زیادی از اسماعیل بن مجالد و او از پدرش و او از شعبی روایت کرد که عمرو بن معدی کرب زبیدی پس از فتح قادسیه نزد عمر بن خطاب رفت و عمر از او درباره سعد و رضای مردم از وی پرسش کرد. گفت: وی را ترك کردم، در حالی که برای مردم ذره ها را جمع می کرد و چون صادر راستین بر آنان مهر می ورزید. در جوانمردی يك اعرابی و در گردآوری خراج يك نبطی است. تقسیم به مساوات، و داوری به عدل، و اجرای حکم به برابری کند. عمر گفت: گویا شما دو تن قرار نهاده اید که نزد من از یکدیگر مدح گوئید. سعد نیز نامه یی نوشته و در آن عمرو را ثنا گفته بود. گفت: هرگز چنین نیست ای امیر المؤمنین، بلکه آنچه می دانستم گفتم. گفت: ای عمرو، مرا از جنگ خبرده. گفت: آنکه که گرم شود، مذاقی تلخ دارد و آن کس که بر آن شکیباً بود، شهرت یابد و هر که سستی کند، تلف شود. گفت: مرا از جنگ افزارها خبرده. گفت: ای امیر المؤمنین، هر يك را که خواهی سؤال کن. گفت: نیزه. گفت: همچون برادر است و گاهی خیانت نیز کند. گفت: ناوک. گفت: پیام آور مرگ است، هم خطا کند و هم مصیب بود. گفت: سپر. گفت: آن حفاظی است که بلا بردورش همی

چرخند. گفت: زره. گفت: مزاحم سوار است و عذاب پیاده، لکن
حصاری محکم است. گفت: شمشیر. گفت: اینجاست که مادرت
به عزایت نشیند. عمر گفت: مادر خودت به عزایت نشیند. عمرو
گفت: تب مرا ذلیل تو کرد. گوید که عمر، سعد را معزول و
عمار بن یاسر را ولایت داد. از وی شکایت کردند و گفتند ضعیف
است و از سیاست بی خبر. پس او را نیز عزل کرد. ولایت وی بر
کوفه یک سال و نه ماه بود. عمر گفت: امان از مردم کوفه، اگر
برایشان مردی قوی بگذارم او را به فجور نسبت می دهند، و اگر
ضعیفی را بر آنان ولایت دهم وی را حقیر شمارند. سپس مغیره بن
شعبه را بخواند و گفت: اگر تو را بر کوفه والی کنم، آیا دیگر به
کاری از آن گونه که بر تو تهمت زده بودند دست خواهی زد؟ گفت:
نه. مغیره پس از فتح قادسیه به مدینه رفته بود و عمر او را والی
کوفه کرد و همچنان در آن مقام بود تا عمر وفات یافت. آنگاه
عثمان بن عفان سعد را بر کوفه ولایت داد و سپس او را عزل کرد.
ولید بر سعد وارد شد، سعد گفت: یا تو پس از من زیرک شده ای و
یا من پس از تو به حماقت گراییده ام. سپس ولید نیز عزل شد و
سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه ولایت رسید.

ابو سفيان کوفی به نقل از یکی از کوفیان مرا گفت: از مسعر بن
کدام شنیدم که رستم در نبرد قادسیه چهار هزار تن به همراه داشت
و آنان را سپاه شهبان شاه می نامیدند. ایشان امان خواستند، بر این
شرط که هر جا متمایل باشند اقامت کنند و با هر که خواهند حلیف
شوند و در حق ایشان عطایا مقرر گردد. خواسته آنان پذیرفته شد
و با زهره بن حویه سعدی از بنو تمیم حلیف شدند و سعد آنان را در

۱. مثل از امثال تازی است و سورت کامل آن چنین است: تب مرا در مانده خواب
کرد (الخمی أمرعتی للنوم). مفهوم آن این است که احتیاج مرا ذلیل تو کرد.

جایی که خود خواستند منزل داد و برای هر یک از ایشان یک هزار
مقرر داشت. این عجمان بزرگی داشته اند که او را دیلم
می خوانده اند و حمراء دیلم از همین رو مصطلح شده است. سپس،
زیاد به امر معاویه برخی از آن جماعت را به شام برد و آنان را
پارسیان شام خواندند. برخی نیز به بصره رفتند و به اسوارانی
که در آنجا بودند، پیوستند. ابو مسعود گوید که اعراب عجم را
حمراء می خوانند، چنان که گویند من از حمراء دیلم هستم،
همان گونه که کسی گوید من از جهینه ام، و امثال آن. ابو مسعود
گوید: از کسی شنیدم که می گفت، این اسواران در نزدیکی دیلم
مقیم بودند و چون مسلمانان به قزوین آمدند، آنان به شرايطی
همانند اسواران بصره اسلام آوردند و به کوفه آمدند و در آنجا
مقیم شدند.

مدائنی مرا گفت: ابرويز به دیلم رفت و چهار هزار تن را بیاورد
و آنان را خدمه و خاصان خود قرار داد. پس از وی نیز ایشان
همین منزلت داشتند و با رستم در نبرد قادسیه مشارکت جستند و
چون او کشته شد و مجوسان گریختند، دیلمیان جدا شدند و گفتند:
ما از اینان نیستیم و پناهگاهی نداریم و اینان را بر ما نظر خوشی
نباشد، بهتر آن است که در دین مسلمانان داخل شویم و از طریق
ایشان عزت یابیم، پس جدا شدند. سعد گفت: این جماعت چه
خواهند؟ مغیره بن شعبه نزد ایشان آمد و از کارشان پرسید. خبر
خود را به وی دادند و گفتند: ما به دین شما داخل می شویم. وی نزد
سعد بازگشت و او را آگاه ساخت. سعد آنان را امان داد و مسلمان
شدند و در فتح مدائن همراه سعد بودند، و در فتح جلاولاء نیز

۱. وصف حمراء به خاطر رنگ پوست است. این واژه به ملل غیر عرب سفید پوست
اطلاق می شد.

شرکت داشتند. سپس رهسپار شده همراه مسلمانان در کوفه منزل کردند.
 هشام بن محمد بن سائب کلبی گوید: دشت سبیع به اولاد سبیع بن سبیع بن صعیب همدانی و صحرای اثیر به مردی از بنو اسد به نام اثیر منسوب است. دکان عبدالحمید به عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب عامل عمر بن عبدالعزیز بر کوفه و صحرای بنو قرقار به طایفه بنو قرقار بن ثعلبة بن مالک بن حرب بن طریف بن نمر بن یقدم بن عنزة بن اسد بن ربیعة بن نزار منسوب است. گوید که دار الرومیین زیاله دانی اهل کوفه بود، و زیاله و خاشاک در آن می ریختند تا آنکه عنبسه بن سعید بن عاصی از یزید بن عبدالملک خواست که آن را به اقطاع وی دهد و او آن را اقطاع وی قرار داد و عنبسه خاک آن را به صد هزار و پنجاه هزار درهم از آن جای نقل کرد. ابومسعود گوید: سوق یوسف در حیره به یوسف بن عمر بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی پسر عم حجاج بن یوسف بن حکم بن ابی عقیل که عامل هشام بر عراق بود، منسوب است.

ابوالحسن علی بن محمد و ابومسعود مرا گفتند که حمام اعین به اعین آزاد کرده سعد بن ابی وقاص منسوب است و این اعین همان است که حجاج بن یوسف او را نزد عبدالله بن جبارود عبدی اهل رستقاریا فرستاد و آن هنگامی بود که وی سر به مخالفت برداشته و مردم نیز با وی بر سر اخراج حجاج از عراق و تقاضا از عبدالملک برای گماردن دیگری همدستان شده بودند. چون اعین رسالت خود ادا کرد عبدالله گفت: اگر فرستاده نبودی، هر آینه تو را می کشتیم. ابومسعود گوید: شنیدم که حمام پیش از وی به مردی از طایفه عباد به نام جابر تعلق داشت و او برادر حیان است که اعشی از او یاد کرده است. وی صاحب آب بند جابر در حیره نیز بود. اعین حمام را از ورثه جابر خریداری کرده بود.

ابن کلبی گوید: معبد بنومازن در حیره به قومی از ازد یعنی بنو عمرو بن مازن، که جزء قبیله ازد است و ازدیان از غسانیان اند، منسوب است. هم او گوید که حمام عمر به عمر بن سعد بن ابی وقاص منسوب است.

گویند: شهر سوج بجیله در کوفه به بنو بجله منسوب است و آنان اولاد مالک بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور اند، و بجله مادر ایشان است که نسب ایر، قوم متأثر از نام او است. مردم به غلط بجیله گویند. دشت عرزم به مردی به نام عرزم منسوب است که در آنجا خشت می زده است. خشتهای آنجا نامرغوب و بانی و سفال آمیخته بود و گاهی آتش گرفته دیوار را دچار حریق می کرد. ابن عرقه از اسماعیل بن علی و او از ابن عون روایت کرد که ابراهیم نخعی وصیت کرد خشت عرزمی برگور او ننهند. برخی از اهل کوفه گویند که این عرزم مردی از بنونهد بوده است.

جبانة بشر به بشر بن ربیعة بن عمرو بن منارة بن قمیر خثعمی منسوب است، که می گوید:

اشترم بر دروازه قادسیه همی نالد
 که سعد بن وقاص بر من امیر است

ابومسعود گوید: در کوفه موضعی به نام عنتره حجام نسامیده می شد که مردی سیاه چرده بود. هنگامی که خراسانیان به کوفه آمدند به جای آن حجام عنتره گفتند و نام آن موضع به همین نحو در زبان مردم بماند. همانند آن موضعهای دیگری است به نامهای حجام فرج، و ضحاک رواس، و بیطار حیان که او را رستم و صلیب نیز گویند و در حیره واقع است.

هشام بن کلبی گوید: زراره به زراره بن یزید بن عمرو بن عدس

از طایفه بنوپکابن عامر بن ربیعه بن عامر بن صعصعه منسوب است و آن خانه وی بود و معاویه بن ابی سفیان آنرا از وی بگرفت، و سپس در شمار خالصه درآمد تا اینکه محمد بن اشعث بن عقبه خزاعی آنرا به اقطاع بستاند. گوید: دارحکیم در محله رختخواب فروشان کوفه به حکیم بن سعد بن ثور بکائی و قصر مقاتل به مقاتل بن حسان بن ثعلبه بن اوس بن ابراهیم بن ایوب بن محروق از طایفه بنوامری القیس بن زید مناة بن تنیم منسوب است. و گوید: سوادیه در کوفه به سواد بن زید بن عدی بن زید شاعر عبادی منسوب است که جدش حماد بن زید بن ایوب بن محروق بود.

قریه ابو صلابه که در کنار فرات است، به صلابه بن مالک بن طارق بن جبر بن همام عبیدی و اقساس مالک به مالک بن قیس بن عبد هند بن لجم از طایفه بنو حذاقه بن زهر بن ایاد بن نزار منسوب است، و دیر اعور به مردی از طایفه ایاد از قوم بنو امیه بن حذاقه که اعور نامیده می شده منتسب است. ابوداود ایادی درباره این دیر گوید:

دیری که زائرانش همی گویند
وای بر مادر ایل حذاقی از این خانه

دیر قره به قره از طایفه بنو امیه بن حذاقه منسوب است. دیر سوا نیز به همین طایفه منتسب است. سوا به معنی عدل است و مردم به انصاف خواهی آنجا می آمدند و در باب حقوق فیما بین سوگند یاد می کردند. به گفته برخی از رواه، سوا نام زنی از آن طایفه بوده است. گوید: دیر الجماجم از آن طایفه ایاد بوده است. بین ایشان و طایفه بنو بهرام بن عمرو بن حاف بن قضاعه و طایفه بنو قین بن جسر بن شیع الله بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن حاف جنگی بود. جماعتی از قوم ایاد در این جنگ کشته شدند و چون آن واقعه

سپری شد، کشتگان خود را نزدیک این دیر به خاک سپردند، و سپس کسانی آن موضع را حفر کردند و جمجمه ها را خارج ساختند و آن دیر را دیر الجماجم نامیدند. این روایت از آن شرقی بن قطامی است. محمد بن سائب کلبی گوید: مالک الرماح بن معرز ایادی جماعتی از پارسیان را بکشت و جمجمه های ایشان را بر آن دیر بیاویخت پس آنرا دیر الجماجم نامیدند.

گویند که دیر کعب از آن قوم ایاد بوده و به قولی به جماعت دیگری متعلق بوده است. دیر هند از آن مادر عمرو بن هند یعنی عمرو بن منذر بن ماء السماء بوده که زنی از قوم کنده بوده است. خانه قمام دختر حارث بن هانی کنندی نزدیک خانه اشعث بن قیس است. گوید: معبد بنو عدی به بنو عدی بن ذمیل از قوم لخم منسوب است. گویند: طیز ناباذ در اصل ضیز ناباذ بوده و اسم آن تغییر کرده است و به ضیز بن معاویه بن عبید سلیحی منسوب است و نام سلیح عمر بن طریف بن عمران بن حاف بن قضاعه بوده است. دختر ضیز بن ربه الخضر النضیره، و مادرش جیهله دختر تزید بن حیدان بن عمرو بن حاف بن قضاعه بوده است.

گوید: کسی که مسجد سماک در کوفه به وی منسوب است سماک بن مخرمه بن حمین اسدی از قوم بنو هالک بن عمرو بن اسد بوده و او کسی است که اخلل درباره اش گوید:

سماک بهر خاندانش مایه فخری ساخت
وی تا دم مرگت بر کار خیر پیشگامی همی کند
من او را آهنگری می شمردم و می شناختم
لکن امروز رخت بر بست ز جامه اش آن شراره ها

هالك نخستین کسی بود که آهن ساخت و اولادش به این خاطر مطمح عیب و عار بودند.^۱ سماک به اخطال گفت: وای بر تو. چه دردی داشتی که خواستی مرا مدح گویی و هجو کردی. سماک از بیم علی بن ابی طالب از کوفه گریخته در رقه مقام کرده بود. ابن کلبی گوید: در کوفه محله‌یسی است به نام بنوشیطان. وی شیطان بن زهیر بن شهاب بن ربیعة بن ابی سود بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم بوده است. ابن کلبی گوید: محل خانه عیسی بن موسی که امروزه به این نام معروف است به علاء بن عبدالرحمن بن محرز بن حارثة بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف تعلق داشته که در ایام این زبیر بر يك چهارم کوفه حاکم بوده است. کوچه ابن محرز به هم او منسوب است و در کوفه کوچه‌یسی است منسوب به عمیره بن شهاب بن محرز بن ابی شمر کندی که خواهرش را عمر بن سعد بن ابی وقاص داشت و حفص بن عمر را برای وی زایید. صحرای شبت به شبت بن ربیع ریاحی از قوم بنو تمیم منسوب است. گویند: خانه حجیر در کوفه به حجیر بن جعد جمحی منسوب است. و گوید که چاه مبارک در مقبرة جعفی به مبارک بن عکرمة بن حمیری جعفی منسوب است که یوسف بن عمر او را بر قسمتی از سواد ولایت داده بود. آسیاب عماره به عمارة بن عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه منسوب است. و گوید که جبانة سالم به سالم بن عمار بن عبدالعارث از طایفه بنو دارم بن نهار بن مرة بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن منسوب است، و بنومرة بن صعصعة به مادرشان سلول دختر ذهل بن شیبان نسب می‌برند. گویند: صحرای پردخت به

۱. جد مشترك قوم بنو هالك که سماک نیز از آن جمله بوده است.

۲. شرارة چاه از سوی اشاره به وضع کار آهنگران و از سوی دیگر نشانه همین

عیب و عاری است که نامن بازماندگان و قوم هالك را گرفته بود.

پردخت شاعر ضبی منسوب است که نامش علی بن خالد بوده است. گویند: مسجد بنوعنز به بنوعنزن وائل بن قاسط و مسجد بنو جذیمه به بنو جذیمه بن مالک بن نصر بن قعین بن حارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد و به قولی به بنو جذیمه بن رواحة عیسی منسوب است. در آنجا دکانهای صرافان واقع است. گوید: در کوفه مسجدی است منسوب به بنی مقاصف بن ذکوان بن زبینه بن حارث بن قطیعة بن عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان که از آن طایفه هیچ کس نمانده است. گوید: مسجد بنو بهدله به بنو بهدله بن المثل بن معاویه از قوم کنده، و چاه جعد در کوفه به جعد مولای همدان منسوب است و گوید که خانه ابوارطاة به ارطاة بن مالک بجلي منسوب است و خانه المقطع به مقطع بن سنین کلبی بن خالد بن مالک نسبت دارد. درباره آن خانه ابن رقاع گوید.

در ذی منار دیده سواد آن باز شناسد
آن سان که میهمانان خانه مقطع را شناسند

گوید که قصر عدسیان در سمت حیره به بنو عمار بن عبدالمسیح بن قیس بن حرمله بن علقمة بن عدس کلبی تعلق داشته که نسب به جدّه خود عدسه دختر مالک بن عوف کلبی می‌بردند و او مادر رماح و مشظ پسران عامر المذمم بوده است. شیخی از اهل حیره مرا حکایت کرد که در کاغذهای مربوط به خراب کردن قصرهای حیره که متعلق به آل منذر بوده مشاهده کرده است که مسجد جامع کوفه را با قسمتی از مصالح حاصل از تخریب این قصرها ساخته‌اند و پهای آن را به پای جزیه اهل حیره حساب کرده‌اند.

ابو مسعود و دیگران مرا گفتند که خالد بن عبدالله بن اسد بن کرز قسری از طایفه بجیله برای مادر خود معبدی را که امروزه

سكة البريد كوفه است، بنا نهاد.

مادر وی زنی نصرانی بود. و گفت که خالد دکانهایی را احداث کرد و طاق هلالی از آجر و گچ برای آنها پدید آورد. وی نهر معروف به نهر جامع را حفر کرد و در القریه قصری ساخت که به نام قصر خالد شناخته شد. برادرش اسد بن عبدالله قریه‌یی را که به سوق اسد معروف است بگرفت و در آن بازاری بنا کرد و مردم را به آنجا انتقال داد و آن قریه را سوق اسد نامیدند. کناره دیگر نهر، ملك عتاب بن ورقاء ریاحی بوده است. وی هنگامی که به عنوان والی غازم خراسان بود لشکرگاهش را نزدیک همان بازار قرار داد. ابومسعود گوید: عمر بن هبیره بن معیه فرازی در ایام ولایت خود بر عراق پل کوفه را بساخت، و سپس خالد بن عبدالله قسری آن را اصلاح کرد و در استواریش بکوشید. و از آن پس نیز چندبار مرمت شد. و نیز گفت که به گفته یکی از شیوخ، نخستین کس که آن را بساخت مردی از طایفه عباد از قوم جعفی در عهد جاهلیت بود سپس فرو ریخت و به جای آن پلی دیگر ساخته شد. در عهد اسلامی، زیاد بن ابی سفیان، و سپس ابن هبیره و پس از او خالد بن عبدالله و یزید بن عمر بن هبیره در بنای آن همت گماشتند، و پس

۱. سكة البريد یا دار البريد همان است که در گذشته نه چندان دور در کشور خودمان چاپارخانه نامیده می‌شد. در این مراکز یا ایستگاه‌ها همواره ستورانی آماده حرکت نگاه داشته می‌شدند. چاپاریان را اصحاب السلك می‌نامیدند. در اینکه واژه بريد از فارسی گرفته شده اتفاق نظر موجود است. هر چند که وجه تسمیه یکسانی برای آن ذکر نشده است (در مجمع البحرین به نقل از زه‌خسری و دیگران آمده است که بريد در اصل به استر اطلاق می‌شده و لفظی است فارسی که در آغاز بريد دم بوده است، زیرا دم استران چاپاری را می‌برند. این واژه معرب و مخفف شد، و سپس فرستادگی را که سوار این ستوران می‌شد بريد خواندند، و نیز مافتی را که طی می‌کرد، یعنی فاصله میان دو پست چاپاری را، به همین نام خواندند).

از بنو امیه نیز چندین بار اصلاح شد.

ابومسعود و دیگران مرا گفتند که یزید بن عمر بن هبیره شهری را در کوفه کنار فرات بنا کرد و در آن منزل گزید و اندکی از آن مانده بود که نامه مروان به وی رسید و به او بفرمود تا از مجاورت اهل کوفه اجتناب کند. وی آن موضع را ترك کرد و در کنار جسر سورا قصری را که به قصر ابن هبیره معروف است، بساخت.

چون ابوالعباس بر سر کار آمد به آن شهر رفت و آنچه ناقص مانده بود تمام کرد و در آن بنایی ساخت و نام شهر را هاشمیه نهاد. لکن مردم به عادت گذشته آن را به ابن هبیره نسبت می‌دادند. وی گفت چنان که می‌بینم نام ابن هبیره از این موضع بر نخواهد افتاد. پس به ترك آن گفت و در برابرش هاشمیه دیگری ساخت و در آن منزل کرد. سپس انبار را برای اقامت سرگزید و شهر معروف خود را در آنجا بساخت، و پس از مرگ همان‌جا به خاک سپرده شد. ابوجعفر منصور به جای او نشست و در هاشمیه کوفه منزل کرد و آنچه از آن مانده بود تمام کرد و به بنای آن افزود و شهر را به شکلی که میل داشت مجهز کرد. سپس از آنجا به بغداد نقل مکان کرد و مدینه خود را بساخت و بغداد را تمصیر کرد و آن را مدینه السلام نامید و باروی قدیمی شهر را که از دجله آغاز و تا صراة ادامه داشت مرمت کرد. منصور، عبدالرحمن بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را به خاطر دو پسرش محمد و ابراهیم در هاشمیه زندانی کرد و قبر او همان‌جا است. منصور در کوفه رصافه را ساخت و به فرموده او آزاد کرده‌اش، ابوالخصیب مرزوق قصری را که به قصر ابوالخصیب معروف شد، روی پایه‌های بنای کهنی برای وی بساخت. گویند که ابوالخصیب آن قصر را برای خود بنا کرد و منصور در آنجا به دیدن وی می‌رفت.

اما خورنق قصری قدیم و پارسی بود که نعمان بن امری القیس

پسر شفیقه بنت ابوربیعه بن ذهل بن شیبان آنرا برای بهرام گور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بنا کرده بود. بهرام گور را نعمان نگاهداری می کرد. و این نعمان همان است که ملك خود را رها کرد و به سیاحت پرداخت. عدی بن زید عبادی در شعر خود از او یاد کرده است. چون دولت مبارکه ظهور کرد، ابراهیم بن سلمه از داعیان خراسان و جد عبدالرحمن اسحاق قاضی، که در خلافت مأمون و الممتصم در بغداد بود، خورنق را به اقطاع گرفت. ابراهیم مولای عشیره رباب بود و او گنبد خورنق را در خلافت ابوالعباس احداث کرد که پیش از آن وجود نداشت.

ابومسعود کوفی از یحیی بن سلمه بن کبیل حضرمی و او از مشایخ اهل کوفه روایت کرد که چون مسلمانان مدائن را فتح کردند، در آنجا فیلی بیافتند. پیش از آن به هر فیلی برخورد کرده بودند، آنرا کشته بودند. پس به عمر درباره آن فیل بنوشتند. عمر به ایشان نوشت، اگر خریداری یافت شد فیل را بفروشند. مردی از اهل حیره فیل را بخريد و نزد وی بماند و آنرا به مردمان نشان می داد؛ سپس بر آن جل بپوشاند و به گردش در شهرها پرداخت. مدتی فیل نزد او بود تا آنکه ام ایوب دختر عماره بن عقبه بن ابی معیط زن مغیره بن شعبه که پس از مغیره، زیاد او را به همسری برگزیده بود، خواست تا فیل را تماشا کند و آن زمان در خانه پدر خویش بود. پس فیل را بیاوردند و آنرا جلوی در مسجدی که امروزه باب الفیل نامیده می شود نگاه داشتند و ام ایوب تماشاایش کرد و به صاحب فیل چیزی بخشید و او را روانه کرد. لکن فیل گامی چند برنداشته بود که بیفتاد و بمردوان در رایاب الفیل خواندند. به قولی آن زنی که فیل را نظاره کرد، زن ولید بن عقبه بن ابی معیط بود و به قولی دیگر جادوگری به مردم چنین نمایانید که فیلی را سواز برخیزد از این در خارج کرده، که این گفته باطلی

است. و نیز گویند که خمره بزرگ مسجد را از این در بر پشت فیل به درون بردند و بدین سبب باب الفیل خوانده شد. کسانی گویند که فیل یکی از والیان از این در به زور وارد شد و آنرا به فیل منسوب ساختند. خبر اول از این جمله استوارتر است.

ابومسعود مرا گفت که دشت میمون در کوفه به میمون، آزاد کرده محمد بن علی بن عبدالله منسوب است. وی پدر ابوبشر بن میمون است که در بغداد نزدیک دروازه شام صاحب طاقات بوده است. صحرای ام سلمه به ام سلمه دختر یعقوب بن سلمه بن عبدالله بن ولید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم همسر ابوالعباس منسوب است. ابومسعود با من حکایت کرد که منصور اهل کوفه را به کار حفر خندق شهر گرفت و هر مردی را به پرداخت چهل درهم بابت هزینه این کار ملزم ساخت. وی اهل کوفه را به خاطر گرایش به طالبیان و تهییج برضد حکومت مذموم می داشت.

حسین بن اسود از وکیع و او از اسرائیل و او از جابر و او از عامر روایت کرد که عمر در نامه خود کوفیان را سرتازیان خطاب کرد. حسین از وکیع و او از سفیان و او از حبیب بن ابی ثابت و او از نافع بن جبیر بن مطعم نقل کرد که عمر گفت: برترین مردمان در کوفه اند. حسین و ابراهیم بن مسلم خوارزمی از وکیع و او از یونس بن ابی اسحاق و او از شعبی روایت کرد که عمر خطاب به اهل کوفه نوشت: به رأس اسلام. حسین بن اسود از وکیع و او از قیس بن ربیع و او از شمر بن عطیه حکایت کرد که عمر از اهل کوفه یاد کرد و گفت: آنان نیزه خدا و گنج ایمان و جمجمه عرب اند، از ثغور اعراب دفاع می کنند و به اهل شهرها کمک می رسانند.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله بن ابی شریک عامری و او از جندب و او از سلمان روایت کرد که گفت: کوفه قبه اسلام است. زمانی بیاید که مومنی نماند، مگر آنکه در کوفه باشد، یا قلبش

هوای کوفه کند.

امر واسط عراق

عبدالحمید بن واسع ختلی حاسب از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح روایت کرد که گفت: نخستین مسجد جامعی که در سواد بنا شد مسجد مدائن بود و آن را سعد واصحابش بنا کردند. مسجد مدائن سپس وسعت یافت و بنای آن مستحکم گشت. این کار به دست حدیفة بن یمان انجام گرفت که در سال سی و شش در مدائن بمرد. پس از آن مسجد کوفه و سپس مسجد انبار ساخته شد. گوید که حجاج شهر واسط را در هشتاد و سه یا هشتاد و چهار بساخت و مسجدی و قصری و قبة الخضراء را در آن شهر بنا کرد. واسط سرزمینی نیز از بود و از این رو واسط القصب خوانده می شد. بین واسط و اهواز و بصره و کوفه فاصله واحدی بود. ابن قریه گفت: حجاج واسط را در جایی جز بلد خود ساخت و به کسانی جز اولاد او خواهد رسید.

شیخی از مردم واسط به نقل از شیوخ آن شهر مرا حکایت کرد که چون حجاج از کار واسط بپرداخت به عبدالملک بن مروان نوشت: من شهری را در زمینی بلند میان جبل و مصران بنا کرده ام و آن را واسط نامیده ام. به همین سبب اهل واسط را کرشیون^۱ می خوانند. حجاج پیش از ساختن واسط قصد آن داشت که در صین کسکر منزل کند. پس بفرمود تا نهر صین را حفر کنند و فعله گرد آورد و دستور داد آنان را به زنجیر کشند تا راه گریز و فرار در پیش

۱. کرش به همان معنی زمین بلند است.

نگیرند. لکن، سپس رأی وی تغییر کرد و واسط را پدید آورد و در آن منزل گزید و نهرهای نیل وزایی را بکند. وی نام این نهر را از آن روی زایی نهاد که از زایی قدیم منشعب گشته بود. حجاج اراضی کنار این دو نهر را احیاء کرد و شهر معروف به نیل را پدید آورد و آن را تمصیر نمود. آنگاه قصد املاکی را کرد که عبدالله بن دراج، آزاد کرده معاویة بن ابی سفیان آنها را از بین اراضی موات متروکه و منابع آب ناشناخته و باتلاقها و بیشهزارها برای معاویة احیاء کرده و آب بندهایی بر آنها زده بود، و آن در ایامی بود که به اتفاق مفیرة بن شعبه امر خراج کوفه را برعهده داشت. حجاج نی های آن املاک را ببرد و آنها را به نفع عبدالملک بن مروان در اختیار گرفت و کشت کرد.

حجاج درههایی را از زندورد و دوقره و داروساط و دیر ماسرجسان و شرابیط بکند و برای ساختن قصر خود و مسجد جامع به واسط برد. اهل این شهرها فزع کردند و گفتند ما را بر شهرها و اموالمان امان داده اند، لکن حجاج به گفته ایشان التفاتی نکرد. گوید که خالد بن عبدالله قسری نهر مبارک را حفر کرد و فرزدق در این باب گفت:

پندارم که پس از يك ماه در آب نهر مبارك
سگان سپید و سیاه غوطه همی خورند

لکن سپس در شعری طولانی چنین گفت:

خلیفة حق را به همت خالد نهری بدادند
کابش زد دیگر رودها فزون بود

مبارك به كردار نامش سیراب همی کند
 کشتزارهای سواد و درختان سر برکشیده را
 دجله، چون هنگام مد به پیش آید، گویی
 اشتر پیری است که به ریسمان قطارش همی کشند

محمد بن خالد بن عبدالله طحان گفت: از مشایخمان شنیدم که
 خالد بن عبدالله قسری به هشام بن عبدالملک نوشت که به او اذن
 دهد پلی بر روی دجله بسازد. هشام نوشت: اگر این کار شدنی بود،
 پارسیان پیش از تو ساخته بودند. خالد باردیگر نوشت، و او پاسخ
 داد: اگر اطمینان داری که این کار انجام شدنی است، اقدام کن.
 وی اقدام کرد و مال بسیار بر آن انفاق کرد، لکن دیری نپایید که
 آب، پل را ببرد و هشام فرامت هزینه‌ها را برعهده وی قرار داد.
 نویسند: نهر معروف به بزاق قدیم است و در زبان نبطی آنرا
 بساق می‌نامیدند، یعنی آنچه آب را از اطراف گرفته سوی خود
 جاری می‌سازد. این نهر آبهای اضافی بیشه‌های سیب و قسمتی از
 آب فرات را در خود گرد می‌آورد و مردم آنرا بزاق نامیدند. اما
 نهر میمون، نخستین کسی که آنرا حفر کرد یکی از وکیلان ام‌جعفر،
 زبیده دختر جعفر بن منصور، بود که سعید بن زید نام داشت. دهانه
 نهر در قریه‌یی به نام قریه میمون قرار داشت، و سپس در ایام
 الواثق عمر بن فرج رخجی محل دهانه را به جای دیگر انتقال
 داد. لکن نام میمون را همچنان بر آن باقی نهادند تا ذکر یمن و
 تبرک از نهر جدا نشود.

محمد بن خالد مرا حکایت کرد که مهدی بفرمود تا
 نهر الصله را حفر کنند و اراضی اطراف آنرا احیاء کرد و حاصل
 این اراضی را برای بخشیدن به اهل حرمین و نفقه ایشان منظور
 کرد. برکشاورزانی که خواهان اقامت در این اراضی بودند شرطی

شد که امروزه نیز در حق ایشان جاری است و آن اینک که پس از
 گذشت پنجاه سال، حاصل بالمناصفه تقسیم شود. نهر امیر منسوب
 به عیسی بن علی، و در زمین اقطاعی وی جاری است.
 محمد بن خالد ما را گفت که محمد بن قاسم از سند پیلی را به
 حجاج هدیه کرد. آنرا با سفینه‌یی از بطائح گذرانیدند. و در
 مشرعه‌یی^۱ که مشرعه الفیل نامیده می‌شود برون آوردند و آن موضع
 را مشرعه الفیل و فرضه الفیل خواندند.

امر بطائح^۲

جماعتی از اهل علم مرا گفتند که پارسیان از زوال پادشاهی

۱. مشرعه نقطه‌یی است که در آنجا ورود به آب یا خروج از آن آسان باشد، یا برای
 این کار آماده شده باشد.
۲. بطائح جمع بطیحه است و آن بر مناطق گود و غلغزاری اطلاق می‌گردد که قعر
 آنها به صورت کانال درآمد و در معرض جریانهای آب ناشی از طغیانهای کم و بیش
 مستمر قرار دارد و بدین نحو غالباً به صورت تالاب درمی‌آید. به طور خاص آنچه در
 متن به این عنوان ذکر شده منطقه‌یی وسیع و باتلاقی در نواحی سفالی فرات و دجله
 است که در اصل اراضی آباد و زیر کشت بوده و بر اثر طغیان فرات و دجله زیر آب
 رفته است. سبب طبیعی پیدایش بطیحه‌ها این بوده است که به تدریج گل ولای زیادی
 در ساحل شط جمع می‌شده و ارتفاع کنارها را بالا می‌برده است، به نحوی که در زمان
 طغیان، آبی که به اطراف می‌ریخت نمی‌توانست به طور کامل به رودخانه بازگردد و این
 سبب پیدایش باتلاقیها و آبگیرها می‌شد. سابقه پیدایش بطیحه‌ها به زمانهای بسیار
 کهن باز می‌گردد. در نوشته‌های به جا مانده از اقوام آکادی به سوابق روشنی از این
 بابت اشاره شده است. بعید نیست که طغیان باستانی بین‌النهرین، مذکور در افسانه

خویش سخن می‌گفتند و زلزله‌ها و طوفان‌هایی را که رخ می‌داد نشانه آن می‌دانستند. دجله به صورت شاخه‌های منشعب از مجرای اصلی، که تنه آب در آن جریان داشت و نیز آن مجرای اصلی همچون دیگر شاخه‌ها به دجله بصره می‌پیوست که آن را العوراء می‌خواندند. در زمان قباد بن فیروز در بخش سفلی کسکر شکاف عظیمی حادث شد و توجهی به آن نکردند تا جایی که آب غالب آمد و بسیاری از زمینهای آباد را غرقه ساخت. قباد مست‌عنصر بود و بر کارها همتی اندک مبذول می‌داشت. چون پسرش انوشروان به فرماندهی رسید بفرمود تا به کار آن آب برسند و آب‌بندها بساخت و توانست پاره‌یی از زمینها را به آبادانی بازگرداند. در سالی که رسول‌الله (ص) عبدالله بن حذافه سهمی را نزد کسری ابروین فرستاد، یعنی سال هفتم هجرت، و به قولی سال ششم، در آب فرات و دجله زیادتیی عظیم حاصل شد که قبل و پس از آن هیچ‌کس مانندش را ندیده بود و شکافهای بزرگی پدید آمد. ابروین کوشید تا شکافها را مسدود سازد، لکن آب غلبه کرد و به محل بطائح سرانیز شد و عمارات و کشتزارها را به زیر گرفت و بسیاری نواحی را در

کهن گیلگمش، که بر اثر آن مدنیت سامی بسیار قدیم ساحل فرات زیر آب رفته بود شکل بسیار شدیدی از همین کیفیت مربوط به پیدایش بطیحه‌ها بوده است، چنان که مشابه آن در اواخر عهد ساسانی رخ داد و بر اثر طغیان همزمان و عظیم دجله و فرات سطح آب به نحو بی‌سابقه‌یی بالا رفت و سدها و آب‌بندها شکافته شد و منطقه عظیمی زیر آب رفت. در برخی نقاط میزان آب و شکل زمین به نحوی بوده که با قایق از آن عبور می‌کرده‌اند. ساسانیان سیستم زهکشی و کانال‌کشی عظیمی را برای مقابله با این پدیده طبیعی به وجود آورده بودند و در دوران اسلامی نیز این تلاش ادامه داشت که نمونه‌های بسیاری از آن در متن کتاب ذکر شده است. مناطق باتلاقی کوچک و بزرگی که هم‌اکنون نیز در عراق سفلی موجود است جزیی از بطائح به‌شمار می‌رود.

آن حدود غرقه ساخت. کسری خود کار مسدود ساختن آن شکافها را بر عهده گرفت و مال فراوان در میانه ریخت و فعلة بسیار بکشت. به گفته‌یی چهل تن از سدسازان را در يك روز کنار یکی از آن شکافها به دار آویخت. لکن از عهده آب بر نیامد.

آنگاه تازیان به سرزمین عراق آمدند و عجمان سرگرم جنگ شدند و شکافها پدید می‌آمد و کسی بدان التفاتی نمی‌کرد و دهقانان از مسدود ساختن بیشتر آنها عاجز بودند. پس بطیحه‌ها وسیعتر و عریضتر می‌شد و چون معاویه بن ابی‌سفیان به ولایت رسید عبدالله بن دراج، آزاد کرده خود را به کار خراج عراق گمارد، و او بخشهایی از اراضی بطائح را برای وی بازیابی و احیاء کرد. میزان درآمد این اراضی به پنج هزار هزار می‌رسید و او این کار را با قطع نیزار و بستن آب‌بندها برای غلبه بر آب به انجام رسانید. سپس حسان نبطی، آزاد کرده بنی‌ضبه و صاحب حوض حسان در بصره، که مناره حسان در بطائح نیز به وی منسوب است، بر سر کار آمد و در ایام ولید برای حجاج و نیز برای هشام بن عبدالملک برخی از این زمینها را احیاء کرد. گویند که پیش از پیدایش بطیحه‌ها در کسکر نهری بود به نام نهر الجنب و راه چاپار به میسان و دستمیشان و اهواز در جهت جنوبی این نهر بود. هنگامی که بطیحه‌ها وسعت یافت، بیشه‌زارهایی در بخش راه چاپاری پدیدار شد که بیشه‌های برید نام گرفت و آنچه در بخش دیگر پدید آمد اغمریشی خوانده شد که معنی آن بیشه‌های بزرگ است. آن نهر اکنون در اراضی خشکی که به تازگی احیاء شده جریان دارد.

۱. ابن‌خردادبه این داستان را به نحو دیگری نقل کرده و می‌گوید که خسرو چهل آب‌بند در يك روز بسزد و پول فراوان بر بساط ریخت، لکن سودی نبخشید (ابن‌خردادبه: المسالك والممالك).

ابومسعود کوفی به نقل از شیوخ خود مرا حکایت کرد که بطیحه‌ها پس از مهاجرت پیامبر (ص) و پادشاهی ابرویز بر ایرانیان پدید آمد و آن بدین سبب بود که شکافهای عظیمی پدیدار شد و کسری از مسدود کردن آن عاجز ماند و نه‌رها فیضان کرد و در نتیجه بطیحه‌ها پدید گشتند. سپس در ایام جنگ مسلمانان با عجمان مداب و پیدایش شکافها ادامه یافت و کسی به بستن آنها توجهی نکرد و بر اثر آن بطیحه‌ها باز هم گسترش یافتند و بزرگتر شدند. بنوامیه برخی از این زمینها را احیاء کردند. لکن چون زمان حجاج فرا رسید، آن اراضی را نیز آب فرا گرفت، زیرا که شکافها باریکتر پدید آمد و حجاج به خاطر زیان زدن به دهقانان عنایتی به بستن آنها مبذول نمی‌داشت، زیرا که ایشان را به معاضدت این اشعث، به هنگام خروج وی بزخویش، متهم می‌کرد. حسان نبطی نیز برخی از زمینهای بطیحه‌ها را برای هشام احیاء کرد.

ابواسد که نهر ابواسد بسه وی منسوب است. یکی از فرماندهان سپاه منصور بود و از جمله کسانی بود که در ایام اقامت عبدالله بن علی در بصره به آن شهر گسیل شدند و هم او عبدالله بن علی را به کوفه وارد کرد.

عمر بن بکیر مرا گفت که منصور ابواسد، آزاد کرده امیرالمؤمنین را گسیل داشت و او لشکرگاه خود را در فاصله بین خلیفه و سپاه عیسی بن موسی برپای کرد. در آن هنگام عیسی با ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب به جنگ مشغول بود. ابواسد نهری را که به نام نهر ابواسد معروف است، نزدیک بطیحه حفر کرد. دیگران جز او گویند: ابواسد کنار دهانه این نهر متوقف شد، زیرا سفینه‌ها به خاطر تنگی نمی‌توانستند از آن عبور کنند. پس وی دهانه نهر را فراخ کرد و از این رو نهر به نام وی منسوب گشت.

ابومسعود گوید که در ایام دولت مبارکه نیز شکافهایی پدیدار شد و بروسعت بطیحه‌ها افزود و در ناحیه فرات نیز بیشه‌زارهایی پدید آمد که برخی از آنها احیاء شد.

ابومسعود به نقل از عوانه مرا حکایت کرد که در ایام حجاج شکافهایی حادث شد، و حجاج در این باره بسه ولید بن عبدالملک بنوشت و او را خبر داد که هزینه مسدود ساختن آن به سه هزار هزار برآورد می‌شود. ولید این رقم را فزون دانست. مسلمة بن عبدالملک وی را گفت: من هزینه آن را می‌پردازم و در مقابل، پس از آنکه مشاور و معتمد تو حجاج سه هزار هزار درهم را صرف کرد، زمینهای پستی را که باز، آب در آنها می‌ماند به اقطاع به من ده. ولید خواسته او را اجابت کرد و زمینهایی در بخشهای پیوسته به یکدیگر وی را عاید شد. پس نهر سیبان را بکند و مزدوران و زارعینی را در آنجا منزل داد و آن اراضی را آباد کرد. مردم نیز املاک بسیاری را در پناه ولید قرار دادند تا به نام وی مصونیت یابند. چون دولت مبارکه بر سر کار آمد و اموال بنوامیه را قبض کرد، تمامی سیبان جزء اقطاعات داود بن علی بن عبدالله بن عباس قرار گرفت، و سپس با تمامی حقوق و حدود از ورثه او خریداری و در زمره املاک خلافت درآمد.

امر مدینه السلام

گویند: بغداد از قدیم برپای بود و منصور

۱. یعنی مالکیت زمین را به واید واگذار کردند و خود مزارع او شدند تا بدین ترتیب از تعدی و تجاوز قدرتمندان دیگر آسوده شوند.

آنرا به گونه شهری جامع در آورد و در آن مدینه‌یی بساخت و این کار را به سال یکصد و چهل و پنج آغاز کرد و چون خیر خروج محمد و ابراهیم، پسران عبدالله بن حسن بن حسن به وی رسید به کوفه بازگشت. سپس «بیت المال»ها و خزائن و دیوانها را در سال صد و چهل و شش از کوفه به بغداد برد و آن شهر را مدینه السلام نامید و کار ساختن دیوار مدینه‌یی را که خود بنا کرده بود و همه امور مربوط به آن و نیز بنای باروی قدیمی بغداد را در سال صد و چهل و هفت به پایان رسانید و خود به سال صد و چهل و هشت در مکه وفات یافت و نزدیک چاه میمون بن حضرمی حلیف بنو امیه به خاک سپرده شد. منصور رصافه را در ناحیه شرقی بغداد برای مهدی بساخت و این ناحیه را لشکرگاه مهدی نامیدند، زیرا هنگام رفتن به ری در آنجا اردو زده بود. زمانی که از ری بازگشت و در آن زمان رای منصور بر آن قرار گرفته بود که او را به خراسان گسیل دارد تا در آنجا اقامت کند باز در رصافه فرود آمد و آن به سال صد و پنجاه و یک بود. پیش از نزول مهدی در ناحیه شرقی منصور بفرموده بود تا قصر وی را که به قصر الوضاح و قصر المهدی و شرقیه معروف است، نزدیک باب الکرخ بسازند. وضاح مردی از اهل انبار بود و تولیت انجام هزینه بر آن قصر را برعهده داشت و قصر به نام وی منسوب شد. منصور دو مسجد در مدینه السلام بنا کرد و قنطرة الجدیده را بر صراة بزد و اراضی مدینه السلام را از برخی مالکان قریه‌های بادوریا و قطریل و نهر بوق و نهر بین خریداری کرد و اقطاع خانواده خود و سرداران و سپاهیان و نزدیکان و کاتبان خویش قرار داد. در کرخ مجموعه‌یی از بازارها پدید آورد و بازرگانان را بفرمود تا دکانهایی بنا کنند و ایشان را به پرداختن خراج آنها ملزم کرد.

عباس بن هشام کلبی به نقل از پدر خویش با من گفت که مخرم

بغداد را از آن رو بدین نام خوانند که مخرم بن شریح بن حزن حارثی در آنجا منزل کرد و گفت که ناحیه پل بردان از آن سری بن حطیم صاحب حطیمه معروف بغداد بوده است.

شیوخی از اهل بغداد مرا حکایت کردند که صالحیه بغداد به صالح بن منصور منسوب است گویند حربیه به حرب بن عبدالله بلخی منسوب است که رئیس شرطه جعفر بن ابی جعفر در موصل بود. زهیریه معروف به باب التبن به زهیر بن محمد از مردم ابیورد منتسب است و عیسا باذ منسوب به عیسی بن مهدی است که پسر خیزران بود و مبارک ترکی سرپرستی او را برعهده داشت. قصر عبدویه در نزدیکی برائنا به مردی از قوم ازد منسوب است که او را عبدویه می نامیدند و از بزرگان دولت بود. گویند: منصور موضعی را که خانه سلیمان بن مجالد در آن قرار دارد به وی اقطاعا داد. مجالد شروی آزاد کرده علی بن عبدالله بود. و نیز قطعه زمینی را در مدینه به مهلهل بن صفوان به اقطاع سپرد. دروازه مهلهل به هم او منسوب است. صفوان آزاد کرده علی بن عبدالله بود و مهلهل یحیی نام داشت. محمد بن علی از او خواسته بود شعری بخواند و او این شعر را بخواند: ای شب ما در ذو چشم روشن باش. چون این شعر از مهلهل است، محمد او را نیز مهلهل خواند و آزادش کرد. منصور ناحیه‌یی را که پشت منطقه شبیب بن و اج قرار دارد به اقطاع عماره بن حمزه داد که به نام هم او شهرت یافته است، و ملکی را نزدیک بستان قس در ناحیه دروازه شام به اقطاع میمون پسر بشر بن میمون داد. طاقات^۱ بشر نیز به همین بشر بن میمون منسوب است. میمون آزاد کرده علی بن عبدالله بود. همچنین به شبیل آزاد

۱. چند محله و نقطه بغداد به نام طاقات معروف بوده و هر یک به شخصی منتسب بوده است. مانند طاقات ام عیبه، طاقات بشر، طاقات ابوسوید، طاقات العکی و غیره.

کرده خود زمینی را نزدیک داریقطين به اقطاع داد و مسجد معروف به شبیل همان جاست. به ام عبیده که دایه ایشان و آزاد کرده محمد بن علی بود ملکی را به اقطاع داد. طاقات ام عبیده در نزدیکی جسر به وی منسوب است. به منیره آزاد کرده محمد بن علی نیز اقطاعی بداد. درب منیره و خان منیره در بخش شرقی به هم او منسوب است. و نیز موضعی را که به نام مسجد بنی رغبان، آزاد کرده حبیب بن مسلمة فهری، معروف است به اقطاع به ریسانه داد. این ملک به قصر عیسی بن جعفر یا جعفر بن جعفر بن منصور ملحق شد. درب مهرویه در ناحیه شرقی به مهرویه رازی منتسب است که از اسیران سغز بود و مهدی او را آزاد کرد.

منصور همچنان تا سالهای آخر خلافت خویش در بغداد بماند و سپس از آنجا به حج رفت و در مکه وفات یافت و مهدی پس از وی در بغداد اقامت کرد و سپس به ماسبدان رفت و در آنجا بمرد. وی غالباً در بغداد و در ابنیه یی که در عیسا باذ بنا کرده بود به سر می برد. سپس هادی موسی بن مهدی در بغداد اقامت کرد و همان جا بمرد. آنگاه رشید هارون بن مهدی در آن شهر منزل گزید، و سپس به الرافقه رفت و در آنجا مقیم شد، و سپس به خراسان رفت و در طوس وفات یافت. محمد بن رشید در بغداد اقامت کرد و همان جا کشته شد و مأمون عبدالله بن رشید از خراسان بیامد و در آن شهر بماند، و سپس به غزا رفت و در فزدون بمرد و در طرسوس دفن شد.

آنگاه المعتصم به بغداد آمد و از آنجا به قاطول رفت و در قصر رشید منزل کرد. رشید این قصر را هنگام حفر قاطول بنا کرد و قاطول را ابوالجند نامید، زیرا زمینهایی را که از زاق سپاه از آنها تأمین می شد، مشروب می کرد. معتصم نزدیک قاطول بنائی ساخت و در آن منزل کرد و آن قصر را به اشناس ترك، آزاد کرده خویش

داد و همت به تمصیر آن ناحیه کرد و ابتدا ساختن سدینه یی را آغاز کرد. لکن آن را ترك گفت و تصمیم به تمصیر سرمن رای گرفت و این کار را به انجام رسانید و مردمان را به آنجا منتقل کرد و در آن شهر بماند و مسجد جامعی در ناحیه بازار بنا کرد و شهر را سرمن رای نامید. اشناس آزاد کرده معتصم با سردارانی که جمعی وی بودند در کرخ فیروز منزل گزیدند. وی برخی از سرداران خود را در خانه های معروف به عربایی منزل داد. معتصم به سال دویست و بیست و هفت در سرمن رای وفات یافت.

هارون الوائق در بنائی که در سرمن رای ساخت و آن را هارونی نامید منزل کرد و همان جا بمرد. سپس جعفر المتوکل در ذوالحجه سال دویست و سی و

دو به خلافت رسید و در هارونی منزل گزید و بناهای زیادی ساخت و املاکی را در حائری که المعتصم در آن سوی سرمن رای مختصه خویش ساخته بود، اقطاع مردمان قرار داد و از این طریق زمین زیادی عاید آنان شد. وی همچنین مسجد جامع بزرگی بساخت و بر آن هزینه بسیار انفاق کرد و بفرمود مناره آن را برافرازند تا آواز مؤذنان در آن بلند شود و از فرسنگها بتوان آن را مشاهده کرد. مردم در این مسجد گرد آمدند و مسجد نخست را رها کردند. سپس شهری بساخت و آن را متوکلیه نامید و عمرانش کرد و در آن اقامت گزید و اقطاعاتی در آنجا به مردم بداد. وی این شهر را بین کرخ معروف به فیروز و قاطول منتسب به کسری بنا کرد و منازل و قریه معروف به ماحوزه را جزء آن قرار داد و در آن شهر مسجد جامعی بساخت. از زمان شروع به ساختن شهر تا هنگامی که در آن اقامت گزید چند ماه به طول انجامید و در اول سال دویست و چهل و شش در آنجا مقیم شد. متوکل در شوال سال چهل و هفت همان جا بمرد و در آن شب المنتصر به جایش نشست و

روز سه‌شنبه ده روز از شوال مانده از آنجا به سرمن‌رای رفت و در همان شهر وفات یافت.

گویند: چشمه‌سارهای ناحیه طاف مانند عین‌الصید، قطقطانه، زهیمه و عین‌جمل و متعلقات آنها از آن کسانی بود که بر مسلحه‌های ماوراء سواد گمارده شده بودند اینها چشمه‌های خندقی بودند که شاپور بین مقر خود و اعرابی که بر مسلحه‌های خندق گمارده شده بودند و دیگر تازیان کنده بود. شاپور اراضی این چشمه‌ها را به آن اعراب داده بود تا بر آنها کشت و کار کنند بی‌آنکه خراجی بر عهده ایشان قرار دهد.

چون یوم ذوقازا فرارسید و آن زمان خداوند اعراب را به وجود پیامبرش (ص) نصرت داده بود تازیان بر برخی از این چشمه‌ها غلبه کردند و برخی دیگر در دست عجمان بماند. هنگامی که مسلمانان به حیره آمدند چشمه‌سارهایی که دست عجمان بود در خاک مدفون‌اشد و عجمان بگریختند. لکن چشمه‌هایی که دست اعراب بود برجای ماند و آنان اسلام آوردند و چشمه‌سارها برایشان بماند و زمینهایی که عمران کرده بودند مشمول عشر شناخته شد. چون کار قادسیه و مدائن به انجام رسید اراضی کنار چشمه‌ها که صاحبانشن جلای بلد کرده بودند به مسلمانان واگذار شد و به اقطاع آنان درآمد و این زمینها نیز مشمول عشر قرار گرفت. چشمه‌های طلف و زمینهای مربوط به آنها در حکم توابع مدینه و قریه‌های نجد تلقی شد و عمال مدینه تولیت صدقات آنها را بر عهده داشتند. لکن زمانی که اسحاق بن ابراهیم بن مصعب از سوی المتوکل علی‌الله بر سواد ولایت یافت این چشمه‌ها و اراضی را به جمعی خود افزود

۱: در این روز (اوایل قرن هفتم میلادی) میان اعراب وائل و ایرانیان نبردی رخ داد. ذوقار منحل است میان واسط و کوفه.

و عمال وی اخذ عشریه آنها را بر عهده گرفتند. وی آن مواضع را جزء سواد قرار داد که تا امروز نیز وضع به همین منوال است. در عهد اسلامی برخی چشمه‌ها احیاء شد که اراضی مشروب از آنها نیز مشمول همان ترتیب قرار گرفت.

یکی از مشایخ مرا گفت که شتری نزدیک عین‌الجمل بمرد و آن چشمه به این نام منسوب گشت. لکن به گفته مردی از اهالی واسط احیاء‌کننده این چشمه مردی بود که او را جمل می‌نامیدند. و گویند عین‌الصید را از آن رو به این نام خوانند که ماهی در آن جمع می‌شد. یکی از مردم کریمه مرا خبر داد که عین‌الصید از جمله چشمه‌های مدفون شده بود. روزی یکی از مسلمانان به آن نقطه آمد و در حال جولان ناگهان پای اسبش در زمین فرو رفت و او از اسب پیاده شد و به‌کنندن پرداخت تا آب برآمد. قومی گرد آمدند و او را به برداشتن خاک و گل و پاک کردن چشمه کمک کردند، تا به حال پیشین خود بازگشت. سپس این چشمه به عیسی بن علی تعلق گرفت. عیسی آن را از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب خریداری کرد. عیسی از این فرزندان ام‌کلثوم دختر حسن بن حسن را به زنی داشت. معاویه عین‌صید را با املاک دیگری در عوض خلافت به حسن بن علی واگذار کرد.

عین‌الرحبه نیز از جمله آبهای مدفون شده بود. مردی از حجاج اهل کرمان بدید که اندک‌اندک آب از آن جاری است. چون از حج بازگشت به‌عنوان راهنمایی نزد عیسی بن موسی آمد و او را بران چشمه هدایت کرد. عیسی چشمه و زمین اطرافش را به اقطاع گرفت و آن کرمانی چشمه را برای وی بازیابی کرد و زمینهای اطراف را کشت و کار کرد و نخلهایی را که سرراه عذیب است، غرس کرد. در چند فرسنگی هیت چشمه‌هایی است که آنها را عرق می‌خوانند و وضع آنها مشمول همان ترتیب است و عشریه اراضی

فشروب از آنها به حاکم هیت پرداخت می‌شود.

اثرم از ابو عبیده و او از ابو عمرو بن علاء روایت کرد که چون نازیان فراوانی، قریه‌ها و نخلها و درختان را دیدند، گفتند: هرگز سوادى بیش از این ندیدیم و سواد نشانه چیزها است که در نظر آید و سرزمین سواد را از این رو سواد خواندند.

قاسم بن سلام از محمد بن عبید و او از محمد بن ابی موسی روایت کرد که علی به بازار رفت و دید اهل بازار هر يك مکانی را متصرف گشته‌اند. گفت: آنان حق چنان کاری را ندارند، زیرا که بازار مسلمین همچون مصلاى ایشان است؛ هر که زودتر موضعی را گیرد، همان يك روز تا زمانی که جای خود را ترك نگفته از آن اوست. ابو عبید از مروان بن معاویه و او از عبدالرحمن بن عبید و او از پدرش نقل کرد که گفت: در زمان مغیره بن شعبه پگاه به بازار می‌رفتیم و هر که در موضعی می‌نشست تا شب بر آن حق داشت و چون زیاد بر سر کار آمد، گفت: هر که در موضعی نشیند، مادام که آنجا است بر آن ذیحق است. مروان گوید: مغیره دوبار بر کوفه والی شد يك بار از سوی عمر و بار دیگر از سوی معاویه.

نقل دیوان از پارسی

مدائنی علی بن محمد بن ابی سیف به نقل از شیوخ خویش با من حکایت کرد که دیوان خراج سواد و باقی عراق همچنان به پارسی بود تا حجاج بر عراق ولایت یافت. وی زادن فروخ بن بیری را کاتب خویش قرار داد. صالح بن عبدالرحمن آزاد کرده بنو تمیم نیز با زادن فروخ بود و نزد او به تازی و پارسی می‌نوشت. پدر صالح از اسیران سجستان بود. زادن فروخ، صالح را به خدمت حجاج

برد و دل حجاج از صالح شاد شد. روزی صالح به زادن فروخ گفت: تو سبب شدی من نزد امیر راه یابم و چنان که می‌بینم او از من خرسند است و اطمینان ندارم که مرا بر تو مقدم ندارد و تو را از کار نیاندازد. زادن فروخ گفت: چنین گمان مبر، چه او بر من بیش از تو نیازمند است، زیرا جز من کسی را برای کار محاسبات خویش نمی‌یابد. صالح گفت: به خدا که اگر بخواهی حسابها را به عربی برگردانم این کار را توانم کرد. گفت: سطری از آن را برگردان و او چنان کرد. پس وی را گفت: تمارض کن. او تمارض کرد و حجاج طبیب خویش را نزد وی فرستاد و مرضی در او ندید. خبر به زادن فروخ رسید و به او اشارت کرد که خود را آشکار سازد. سپس زادن فروخ در ایام عبدالرحمن بن محمد بن اشعث کندی کشته شد و آن زمان بیرون از خانه بود و به خانه خود بازمی‌گشت یا به منزل دیگری می‌رفت. حجاج صالح را به جای او کاتب خویش کرد و صالح وی را از آنچه در باب نقل دیوان میان او و زادن فروخ گذشته بود باخبر ساخت و حجاج بر آن شد که دیوان را به عربی نقل کند و صالح را بر این کار بگمارد. مردان شاه، پسر زادن فروخ، او را گفت: دهویه و ششویه را چگونه نویسی؟ گفت: می‌نویسم عشر و نیم عشر. گفت: وید را چه کنی؟ گفت: آن را نیز توانم نوشت. وید، نیف است، و آن خرده و اضافی است که افزوده می‌شود. گفت: خداوند ریشه‌ات را از جهان برکند، همان گونه که ریشه پارسی را برکندی. صد هزار درهم به وی داد که از نقل دیوان اظهار عجز کند و از این کار خودداری کند، ولی او پذیرفت و دیوان را نقل کرد. عبدالحمید بن یحیی کاتب مروان بن محمد می‌گفت: چه با کفایت مردی بود صالح و چه منت بزرگی بر کاتبان دارد. عمر بن شبه از ابو عاصم نبیل و او از سهل بن ابی صلت نقل کرد که حجاج به صالح بن عبدالرحمن مهلتی داد و او دیوان را

اسلام متصور است. واقدی گوید: جماعتی از اولاد جریر بن عبدالله در حلوان مقام کردند و اعقاب وی در این شهرند.

فتح نهاوند

گویند: هنگامی که به سال نوزده یزدگرد از حلوان گریخت مردم فارس و ری و قومن و اصبهان و همدان و ماهان^۱ به یکدیگر نامه‌ها نوشتند و کنار یزدگرد جمع شدند و آن به سال بیست بود. یزدگرد مردان شاه ذوالحاجب را امیر ایشان کرد و آنان درفش کابیان رایت خویش را برون آوردند. شمار مشرکان در آن روز شصت هزار و به قولی صد هزار تن بود. عمار بن یاسر از ایشان به عمر بن خطاب خبر داده بود و او قصد آن کرد که خود به غزای آنان رود. لکن از آن ترسید که کار اعراب در نجد و جاهای دیگر به تفرقه کشد. او را اشارت کردند که جنگجویان شام و یمن را از آن دو بلد به کار غزا گسیل دارد، ولی خوف آن داشت که اگر چنین کند روسیان به اوطان خود بازگردند و حبشه بر همسایه خود غلبه کند. پس به اهل کوفه نوشت تا دو ثلث ایشان رهسپار شوند و ثلث دیگر برای حفظ شهر و دیار خویش به جای مانند. از اهل بصره نیز گروهی را گسیل داشت و گفت مردی را به امیری خواهم گمارد که پیش از هر کار به پیشواز نیزه‌ها رود. پس نامه‌ای به نعمان بن عمرو بن مقرن مزنای که همراه سائب بن اقرع ثقفی بود نوشت و او را به فرماندهی سپاه بگمارد. و گفت: اگر کشته شوی حدیفة بن یمان امیر خواهد بود و اگر او کشته شود جریر بن عبدالله بجلی، و اگر

فتحهای جبال - حلوان

گویند: چون مسلمانان از کار جلولام و قیعه فارغ شدند، هاشم بن عتبة بن ابی وقاص سواران بسیاری را به جریر بن عبدالله بجلی ملحق کرد و او را بر جلولام بگمارد تا میان مسلمانان و دشمنانشان حایلی باشد. سپس سعد نیز حدود سه هزار تن از مسلمانان را سوی ایشان گسیل داشت و او را بفرمود تا همراه آن هدیه و کسان دیگری که نزد وی اند رهسپار حلوان شود. چون جریر به نزدیکی آن موضع رسید یزدگرد به ناحیه اصبهان گریخت و او حلوان را به صلح بگشود، بر این قرار که از آنان دست بردارد و بر جان و مال امانشان دهد و هر که خواهد بگریزد کسی متعرض وی نشود. سپس سعد جریر را همراه عزرة بن قیس بن غزیه بجلی بر حلوان گمارد و آنگاه جریر رهسپار دینور شد. لکن آن را فتح نکرد و قرماسین را به صلح همانند صلح حلوان بگشود. آنگاه به حلوان رفت و به عنوان والی در آن شهر اقامت گزید تا آنکه عمار بن یاسر به کوفه آمد و به وی نوشت که عمر بن خطاب دستور داده است او به یاری ابوموسی اشعری رود. جریر عزرة بن قیس را به جانشینی خود بر حلوان گمارد و رهسپار شد و در سال نوزده به ابوموسی اشعری رسید.

محمد بن سعد از واقدی و او از محمد بن نجاد و او از عائشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل کرد که گفت: چون معاویه حجر بن عدی کندی را بکشت، پدرم گفت: اگر معاویه کاری را که حجر سرپل حلوان انجام داد دیده بود، می دانست که چه فوائد عظیمی از او برای

۱. یعنی دینور و نهاوند (ماه کوفه و ماه بصره).

او نیز کشته شود مغیره بن شعبه، و اگر مغیره هم به قتل رسد اشعث بن قیس امیر سپاه خواهد بود. نعمان عامل کسکر و توابع آن بود و به قولی در مدینه بود و عمر شفاها او را به ولایت سپاه گمارد و او از مدینه عازم شد.

شیبان از حماد بن سلمه و او از ابو عمران جونی و او از علقمة بن عبدالله و او از معقل بن یسار روایت کرد که عمر بن خطاب با هر زمان شور کرد و پرسید رأی تو چیست از اصبهان آغاز کنیم یا از اذربيجان. هر زمان گفت اصبهان سر است و اذربيجان دو بال. اگر سر را ببری بالها و سر همه به زمین خواهد افتاد.

گوید: عمر به مسجد آمد و نعمان بن مقرن را بدید و کنار او بنشست و چون نمازش به پایا نرسید گفت: من تو را به عاملیت برمیگزینم. نعمان گفت اگر برای جمع خراج باشد نه، لکن برای جنگ نیکو است. عمر گفت: تو برای جنگ می روی و او را گسیل داشت و به اهل کوفه بنوشت تا او را یاری دهند. کوفیان وی را مدد کردند و مغیره بن شعبه نیز از ایشان بود. نعمان مغیره را نزد ذوالحاجین فرمانده عجمان به نهاوند فرستاد و او فرش وی را به نیزه بدرید تا پیش مردان شاه رسید و سپس بر تخت او جلوس کرد. مردان شاه بفرمود تا او را به زیر کشند و مغیره گفت که من رسولم.

آنگاه مسلمانان و مشرکان با یکدیگر مضاف دادند. آنان خود را هر ده تن به زنجیری و هر پنج تن به زنجیری بسته بودند تا فرار نکنند. گوید که ما را به تیر بزدند و جماعتی را مجروح کردند و این پیش از آغاز قتال بود.

۱. در کتاب تجارب السلف آمده است: «رسول همچنان پیش او رفتی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی.»

نعمان گفت: شاهد بودم که پیامبر (ص) اگر نبرد را در ابتدای روز آغاز نمی کرد منتظر می ماند تا خورشید فرو رود و باد بوزد و نصرت نازل شود. سپس گفت: من علم خود را سه بار به اهتزاز درمی آورم. بار نخست که چنان کنم هر کس وضو سازد و قضای حاجت خود کند. بار دوم هر مردی به شمشیر خود، یا شاید گفت به بند کفش خویش نظر افکند و آماده کار شود و وضع خود را مرتب کند و سومین اهتزاز چون ان شاء الله رخ دهد یورش برید و کسی منتظر کس دیگر نشود. پس لوای خود را به جنبش در آورد و آنچه فرموده بود بکردند. زره بروی سنگینی می کرد.

پس بجنگید و مردمان نیز بجنگیدند و نعمان نخستین کس بود که به قتل رسید. مرد پارسی نیز از استر خویش به زیسر غلطید و انکمش دریده شد. گوید: بالای سر نعمان آدمم در حالی که هنوز رمقی در او باقی بود و چهره اش را از ظرف آبی که همراه بود بشستم. گفت: تو که هستی؟ گفتم معقل. گفت: مسلمانان چه کردند؟ گفتم پیروزی خدائی و نصرت او را بر تو مژده میدهم. گفت: الحمد لله. به عمر بنویسید.

شیبان از حماد بن سلمه و او از علی بن زید بن جدعان و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: من مژده برای عمر بردم و او گفت: نعمان چه کرد؟ گفتم: کشته شد. گفت: انا لله و انا الیه الراجعون و سپس بگریست و من گفتم: والله دیگران نیز کشته شدند که نامشان را نمی دانم. گفت: لکن خداوند آنان را می شناسد.

احمد بن ابراهیم از ابواسامه و ابوعامر عقی و سلم بن قتیبه جمعاً از شعبه و او از علی بن زید و او از ابو عثمان نهدی روایت کرد که گفت: عمر بن خطاب را دیدم، چون خبر مرگ نعمان بن مقرن به وی رسید دست خود را روی سر نهاد و گریستن آغاز کرد.

قاسم بن سلام از محمد بن عبدالله انصاری و او از نهاس بن قهم

و او از قاسم بن عوف و او از پدرش و او از سائب بن اقرع - و یا از عمر بن سائب و عمر از پدر خود، بنا به تردید انصاری - نقل کرد که چنان یورش بر مسلمانان صورت گرفت که کس مانند آن ندیده بود. آنگاه داستان عمر را بازگفت که خود در صدد رفتن به جنگ برآمده و سپس نعمان بن مقرن را بر این کار گمارده بود و نامه خود را همراه سائب فرستاده و سائب را بر غنائم ولایت داده بود و بفرموده بود تا باطلی را اظهار نکند و حقی را پنهان ندارد. و سپس به تعریف نبرد پرداخت و گفت نعمان نخستین کسی بود که در نهاوند کشته شد و پس از وی حدیفه علم برگرفت و خداوند ایشان را فاتح ساخت.

سائب گوید: آن غنائم را گرد آورده سپس تقسیم کردم. آنگاه ذوالعوینتین نزد من آمد و گفت: گنجینه خیرخان در قلعه است. گوید: از قلعه بالا رفتم و دو جعبه یافتم و در آنها گوهرهایی بود که هرگز مانندش را ندیده بودم. گوید نزد عمر رهسپار شدم. وی از خبرها آگاهی نداشت و دور مدینه به گردش و تفحص مشغول بود. چون مرا بدید گفت: آه از تو، چه خبر داری؟ من داستان نبرد و کشته شدن نعمان را با وی بگفتم و موضوع دو جعبه را نیز بیان داشتم و او گفت: آنها را ببر و بفروش و بهایش را میان مسلمانان قسمت کن. من آنها را به کوفه بردم و جوانی از قریش به نام عمرو بن حریث نزد من آمد و آنها را در ازای جوهری که به عنوان عطایا به فرزندان و جنگجویان می دادند بخرید. سپس یکی از دو جعبه را به حیره برد و آنرا به بهائی که هردو را از من خریده بود بفروخت و آن دیگر برای وی اضافه بماند و این نخستین مال گزافی بود که به دست می آورد. یکی از صاحبان سیره گفت که در

نهاوند روزهای چهارشنبه و پنجشنبه نبرد برقرار بود. سپس دو گروه از یکدیگر جدا شدند و باز روز جمعه به جنگ پرداختند و داستان واقعه را مانند آنچه حماد بن سلمه روایت کرده بود بیان داشت. ابن کلبی به نقل از ابومخنف حکایت کرد که نعمان بن مقرن در اسپندهار فرود آمد و اشعث بن قیس را بر میمنه و مغیره بن شعبه را بر میسره قرار داد و به نبرد پرداختند. نعمان کشته شد و مسلمانان ظفر یافتند و آن فتح را فتح الفتوح نامیدند. گوید: فتح نهاوند به سال نوزده روز چهارشنبه و به قولی سال بیست رخ داد. رفاعی از عبقری و او از ابوبکر هذلی و او از حسن و محمد روایت کرد که واقعه نهاوند به سال بیست و یک بود. رفاعی از عبقری و او از ابومعشر و او از محمد بن کعب روایتی مشابه آن نقل کردند.

گویند چون سپاه عجمان شکست یافت مسلمانان پیروز شدند و حدیفه آن روز بر مردمان فرماندهی داشت. وی نهاوند را در حصار گرفت و اهل شهر برون آمده با مسلمانان نبرد می کردند. مسلمانان ایشان را شکست دادند و سماک بن عبید عسبی مردی از ایشان را که هشت سوار به همراه داشت دنبال کرد و هریک از آنان را که به مقابله با وی آمد بکشت تا جز آن مرد کسی نماند. وی تسلیم شد و سلاح خود بر زمین افکند. سماک او را اسیر کرد. وی به پارسی سخن می گفت و سماک مردی را بیاورد که سخن او را فهمید و ترجمه کرد که وی گوید مرا پیش امیر خود برید تا با او بر سر این سرزمین صلح کنم و به او جزیه دهم و از اینکه تو مرا اسیر کردی هرچه خواهی بتو خواهم داد زیرا بر من منت نهاده و مرا نکشته ای. از او پرسید: نامت چیست. گفت: دینار. پس وی را نزد حدیفه برد و او با حدیفه صلح کرد بر این قرار که خراج و جزیه دهد و اهل شهر وی نهاوند بر اموال و دیوارها و منازل

خویش ایمن باشند. پس نپاوند را ماه دینار نامیدند. از آن پس دینار نژاد سماک می آمد و برایش هدیه می آورد و با وی برسر الفت بود.

ابومسعود کوفی از مبارک بن سعید و او از پدرش روایت کرد که گفت: نپاوند را اهل کوفه و دینور را اهل بصره فتح کردند و چون شمار مسلمانان در کوفه بسیار شد نیاز به افزودن بر مناطقی که بخراجش میان ایشان تقسیم شود پدید آمد. پس دینور از آن اهل کوفه شد و به جای آن نپاوند به بصریان تعلق گرفت زیرا که نپاوند جزء اصبهان بود. بدینسان تفاوت خراج دینور و نپاوند عاید اهل کوفه شد. پس آنگاه نپاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه نامیدند و آن در خلافت معاویه بود.

جماعتی از اهل علم مرا حکایت کردند که حدیفة بن یمان از جمله انصار بود و او همان حدیفة بن حسیل بن جابر عبسی حلیف بنو عبدالاشهل است و مادرش رباب دختر کمب بن عدی از قوم عبدالاشهل بود. پدر حدیفة روز احد کشته شد. او را عبدالله بن مسعود هذلی به خطا و به گمان آنکه کافر است کشت و رسول الله (ص) بفرمود تا دیه او را بپردازد لکن حدیفة وی را به خاطر مسلمانان ببخشید. واقدی می گفت حسیل را یمان می خواندند زیرا که با یمان تجارت می کرد و چون به مدینه آمد گفتند یمانی آمد. کلبی گوید: نام حدیفة، حدیفة بن حسیل بن جابر بن ربیعة بن عمرو بن جروه است. و جروه همان یمان است که حدیفة را به وی نسبت می دهند حال آنکه میان ایشان پدران چندی فاصله اند. جروه در عهد جاهلیت خونی ریخته و به مدینه گریخته، با بنو عبدالاشهل حلیف شده بود و کسانش گفتند او یمانی است زیرا با قومی یمانی

۱. ماه بصره یعنی شهر و ناحیه و به احتمال بسیار واژه فارسی بهلوی است.

حلیف شده است.

دینور و ماسبدان و مهرجانقذف

گویند: ابوموسی اشعری از نپاوند روان شد و او خود به فرماندهی سپاهی که از بصره گسیل شده بود به نپاوند آمده بود تا نعمان بن مقرن را یارن دهد. پس به دینور رسید و پنج روز آنجا بماند و تنها یک روز با وی جنگ کردند و آنگاه اهل دینور به جزیه و خراج تن در دادند و بر جانها و اموال و اولاد خویش امان خواستند. ابوموسی این خواسته را اجابت کرد و عامل خود را با جمعی از سواران بر آن بلد گمارد و به ماسبدان رفت. اهل ماسبدان با او نجات کردند و مردم سیروان با ابوموسی صلحی همانند صلح دینور ببستند و پرداخت جزیه و خراج به گردن گرفتند. ابوموسی دسته هائی از سپاهیان را گسیل داشت و بر اراضی آن ناحیه چیره شد. جمعی گویند ابوموسی ماسبدان را پیش از واقعه نپاوند فتح کرد. ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، سائب بن اقرع ثقفی شوی دختر خویش یعنی مادر محمد بن سائب را به صیمره فرستاد که کرسی مهرجانقذف است و او آن شهر را به صلح بگشود بر این قرار که از ریختن خون و برده گرفتن و خواستن زرینه و سیمینه درگذرد و ایشان جزیه و خراج زمین بپردازند. وی تمامی کوره های مهرجانقذف را بگشود. استوارترین خبر این است که ابوموسی سائب را از اهواز گسیل داشت و او آن نواحی را فتح کرد.

۱. درباره مفهوم کوره به زیر نویس صفحه ۲۹۱ رجوع شود.